امردادنامه

شماره بیست و چهارم

تیرگان ۹۰

http://www.amordad.net/emag

لولوبی‌ها

نویسنده: یزدان صفایی

رویه ۳

سلسله مقالات تاریخ ماد کهن و دودمان آسووا (۳)

نویسنده: سورنا فیروزی

رویه ٦

توسعه ، مسیری بی پایان

نویسنده : امیر هورنام

رویه ۹

نمایشنامه زنگ بیمحل (طنز تلخ تاجیکی)

برگردانده از خط سیریلیک و گویش تاجیکی: ا. ح. اکبری شالچی
رویه ۱۱

اولین شوالیه های دنیا : ریشه شوالیه های اروپایی سواره نظام های ایرانی کاتافراکت است
برگرداننده: حسام الدین شافعیان
رویه ۱۸

شناساندن نسک (تن پهلوان و روان خردمند)

نویسنده مریم امامی جعفری
رویه ۲۵

صاحب امتیاز: تارنمای امرداد

سردبیر: پویا احمدی

صفحه آرایی: پویا احمدی

همکاران این شماره: حسام الدین شافعیان

ا.ح اکبری شالچی

امیر هورنام

مریم امامی

یزدان صفایی

الف. نیکویی

سورنا فیروزی

لولوبی‌ها

نویسنده: یزدان صفایی

تمدن لولوبی که حاصل اتحادیه‌ای متشکل از اقوام ساکن در کوه‌های غربی فلات ایران بوده است، در هزاره‌های دور، حکومتی تشکیل داده بود که بر بخش نسبتاً وسیعی از نیمه‌ی غربی ایران حکومت می‌کرد.

نام‌شناسی

در روزگار آشوریان، سرزمین لولوبیان، زاموآ خوانده می‌شد. در زبان هوریانی، واژه «لولو» Lullu به «بیگانه و دشمن» گفته می‌شد [۱] و به روایتی دیگر این معنی نام آن‌ها در زبان اورارتویی بود و در زبان هوریانی، لولو به معنی کوهستانیانی بود که از میان آنان برده می‌گرفتند. [۲] Lulu (inili) در زبان اورارتویی، علاوه بر معنی «سرزمین بیگانه» معنی «صدمه زدن» نیز می‌دهد. [۳]
اصطلاح اکدی لولوبوم Lullubum یا لولوپوم Lullupum و بعدها، در اصطلاح آشوری لولومه Lullume ترکیب یافته از ریشه‌ی لولو و علامت جمع عیلامی ب «B-» یا پ «P-» و پسوند اکدی –اوم Um- ویا ریشه‌ی لولو و علامت اسم جمع عیلامی مه «me» است. اصطلاح «لولو» در زبان اکدی بدون پسوند مزبور نیز به کار رفته است. [۴]

خاستگاه

لولوبیان ناحیه‌ای را که در سراسر جاده‌ی قدیم قرار دارد – و اکنون هم از بغداد و کرمانشاه به همدان و تهران می‌رود- اشغال کردند. یکی از چند مدخل طبیعی به سوی نجد ایران مورد استفاده‌ی جاده‌ی مزبور است، و آن چند هزار سال پیش وجود داشته است. [۵] از گستره‌ی قلمروی پادشاهان لولوبی آگاهی چندانی در دست نیست [۶] اما همینقدر می‌دانیم که اتحادیه‌ی ایشان در سده ۲۲ پیش از میلاد سرزمین‌های وسیعی را در اختیار خود داشت. چنان که آنوبانی نی، پادشاه لولوبیان، از دریای پایین (خلیج فارس؟) و دریای بالا (ارومیه یا وان؟) به عنوان حدود سرزمین زیر فرمانروایی خود یاد کرده است. و در این که عنصر لولوبی در این ماطق دارای قدرت بوده، شکی نیست. [۷]
لولوبی‌ها در هزاره‌ی سوم پیش از میلاد، دارای حکومتی بودند که از کوه‌های بخش علیای رود دیاله تا دریاچکوه‌ها ارومیه ادامه داشته است. [۸] آن‌ها در نواحی جنوب دریاچه‌ی ارومیه مستقر بودند [۹]
لولبیان در زمان نارام‌سین، پادشاه بابلی، در دشت حاصلخیزی در درون کوه‌ها، یعنی شهر زور که در زمان‌های جدید از شهر سلیمانیه اداره می‌شد در امنیت زندگی می‌کردند. [۱۰]
لرستان نیز بخشی از قلمرو لولوبیان به شمار می‌آمد و برخی بر این باورند که آنان، نیاکان اصلی مردم لر امروزی هستند. [۱۱] اصطلاح لَر Lar، به معنی کوه است که می‌توان گفت واژه‌ای لولوبئی است. [۱۲]

تاریخ

لولوبی‌ها که در هزاره‌ی سوم پیش از میلاد تحت فشار دولت‌های میان رودانی قرار داشتند، [۱۳] و نام سرزمینشان در رساله‌ای جغرافیایی که دبیران بعد از سارآگن درباره‌ی گستره‌ی امپراتوری او نوشته‌اند، به چشم می‌خورد. [۱۴] در زمان نارام‌سین، پادشاه بابلی که پادشاهان شیموروم Shimurrum و نمر Namar را شکست داده بود، با بابل، همسایه شدند. میان لولوبیان و نارام‌سین در دره‌ی تنگی به نام «کوه سیاه» که امروزه «گذرگاه کفار Pagan s pass» خوانده می‌شود و در جنوب شهر زور نهاده است، جنگ رخ داد و لولبیان شکست سختی خوردند. [۱۵] نارام‌سین در کتیبه‌ی خویش از پیروزی خود بر لولوبیان چنین یاد می‌کند: «سید و [رو] Siduru] که] کوهستانیان لولوبیوم را گرد آورد...» لشگر کشی علیه لولوبیوم پایان یک سلسله عملیات جنگی بود که آن پادشاه به کوهپایه‌های زاگروس کرد. [۱۶]
از آنجا که قدرت نارام‌سین و پسرش شارکالی شاری Sharkalisharri به ضعف گرایید و پوزور – اینشوشیناک Puzur – Inshushinak عیلامی کوشید تا «سلطنت چهار کشور جهان» را تشکیل دهد، لشکریان عیلامی یک سلسله عملیات جنگی انجام دادند که بیشتر در خاک هوریانی‌ها و لولوبیان بود. [۱۷]
احتمالاً کتیبه آنوبانی نی پادشاه لولوبی بر صخره‌ی پل زهاب، تقریباً متعلق به همین دوره است (سده‌ی بیست و دوم پیش از میلاد)، نوشته‌ی کتیبه می‌رساند که لولوبی‌ها در نیمه دوم هزاره سوم پیش از میلاد دارای دولتی بوده‌اند و در نتیجه، جامعه‌ای طبقاتی داشتند. [۱۸]
لولوبی‌ها بر اثر پیشرفت‌های پوزور- اینشوشیناک در میان رودان، به همراه گوتی‌ها، یکی پس از دیگری از دره‌های مرتفع فرود آمده به سوی بابل حمله بردند. [۱۹]
علت لشکرکشی‌های شاهان سومر و اکّد به کوهستان‌های زاگروس تمایل آن‌ها به گرفتن اسیران بود که به بردگی وادارشان کنند. لولبیان از دیرباز با نواحی پیشرفته‌تر، که روابط طبقاتی در آن‌ها پدید آمده بود، تماس داشتند و بیش از دیگران ترقی کرده بودند. منابع آشوری سده‌ی نهم پیش از میلاد، از وجود پیشه‌های فلز کاری بسیار پیشرفته در میان آن‌ها نام می‌برد. [۲۰]

زبان

لولوبی‌ها به زبانی که با عیلامی خویشاوند اما از آن متمایز بوده، صحبت می‌کردند. [۲۱]

سنگ‌نوشته‌ها

نقش برجسته‌ای در دو نسخه، در بالای صخره‌ی مدخل دهکده «سرپل» حجاری شده است. این نقوش، شاه آنوبانی نی Annubanini پادشاه لولوبی را نشان می‌دهد با ریشی طویل و مربع، کلاهی مدور، جامه‌ای کوتاه مسلح به کمانی و قمسی تبر بدوی. او پای خود را بر دشمنی که بر زمین افتاده نهاده است. در برابر او ربه النوع نی نی Ninni ایستاده، با کلاهی بلند و جامه‌ای پشمین و پرزدار و شرابه دار که تا پای وی می‌رسد. او یک دست را به سوی شاه دراز کرده، و در دست دیگر انتهای طنابی را گرفته که در نسخه‌ی فوقانی دو اسیر را - و در نسخه‌ی تحتانی شش اسیر را- به هم بسته و همه‌ی آنان برهنه‌اند و دست‌هایشان از عقب بسته شده. [۲۲] از کتیبه‌ای که به خط اکدی نقر شده است می‌توان دانست که تاریخ این نقش مربوط به زمان نارام سین Naram-sin پادشاه مقتدر اکّد است. [۲۳]

در نقش برجسته‌ی دوم، تصویر رییس محلی دیده می‌شود در حالی که کمانی در دست دارد و در زیر پا دشمنان مغلوب را که تقاضای عفو دارند- پایمال می‌کند کتیبه که بیشتر زیان دیده اسم او را تارلونی Tar-Lunni ذکر می‌کند. [۲۴]

سومین نقش برجسته که بر صخره‌ی کل – گارا نقش شده، تنها پادشاه را در حالی نشان می‌دهد که دشمن در زیر پای او افتاده و ستاره بر فراز سرش قرار دارد. در بخش زیرین این نقش، کتیبه‌ای طولانی به خط اکّدی دیده می‌شود که به سختی آسیب دیده است. [۲۵]

چهارمین نقش که با فاصله‌ای پنجاه متری در سمت دیگر صخره‌ی کل – گارا نقش شده بی‌شباهت به نقش آنوبانی نی و دومین نقش نیست. با این تفاوت که در زیر نقش ستاره، هلال ماه هم دیده می‌شود. [۲۶]

در شمال در بندر گاور Gaur در جنوب غربی سلیمانیه، نقشی با سبکی مشابه کشف شده است. در اینجا پادشاه بر روی دشمن کشته‌شده‌ی بر زمین افتاده، ایستاده است. اسیران دارای موهای بلند و بومی سرزمین به شمار می‌روند، در صورتی که پادشاه یک فاتح بیگانه یعنی خود نارام سین است، زیرا بر روی سنگ یادبودی که به نام استل پیروزی است و در حفاری شوش کشف شد و هم اکنون در موزه‌ی لوور قرار دارد و در آن، غلبه‌ی خود را بر لولوها ذکر می‌کند، همان گروه کشته شده را می‌یابیم. این نقوش احتمالاً یک واقعه‌ی تاریخی را نشان می‌دهند. [۲۷]

در شمال غربی سر پل زهاب در دربند شیخان زندیک هوریان Horin، نقش دیگری دیده می‌شود که از لحاظ سبک زیبا نیست، ولی حاکی از یک پیروزی است. پادشاه در دست راست کمانی دارد، و در دست چپ مشته‌ای سنگی گرفته، و یک تبر فلزی با دسته‌ای از کمربند خود آویخته است. لنگی ساده بر کمر بسته و گردنبندی به صورت قرص ماه بر گردن دارد. این نقش نیز نوشته‌ای دارد که با آنچه که آنوبانی نی به کار برده است فرق می‌کند. [۲۸]

نژاد

لولوبیان از نظر انسان‌شناسی بیشتر مدیترانه‌ای خالص هستند تا آشوری [..] اسم لولوبی به «لر» بی‌شباهت نیست اگر لولوبی جمع باشد (p و b در ایلامی-کاسی- لولوبی به صورت جمع به کار آمده) لولو می‌تواند به لور تبدیل شود. اقوام آریایی لولی هم در شرق ایران وجود دارند! در مناطق لرنشین فعلی و لولوبی‌نشین سابق، کلماتی که از بیگانگی تبار لولوبیان حکایت کند و یادگار آن دوران باشد دیده نمی‌شود. [۲۹]

لولوبیان از لحاظ قومیت از قبیله‌های هوریانی – اورارتویی نبوده، اما به گمان غالب، با عیلامیان نزدیکی داشته‌اند. [۳۰]

پوشاک

در دو اثر نارام سین و نقش برجسته‌ی آنوبانی نی تا اندازه‌ای سیما و لباس مردم ماد به چشم می‌خورد. در لوح نارام سین، لولوبیان لباسی سبک و یا دامن بر تن دارند و پوست ابلقی بر شانه افکنده‌اند و این خود، در هزاره‌ی اول پیش از میلاد، لباس مردم مانّا، و و ماد غربی و کاسپی‌ها (به قول هرودوت) بود. در سمت شرقی جبال زاگروس، لباسی که لولوبیان در هزاره‌ی سوم می‌پوشیدند عبارت بوده است از: پیراهنی آستین کوتاه که در بر می‌کردند و علاوه بر نیم تنه، پوستی بر شانه‌ی چپ می‌افکندند و گاهی هم پوست را از زیر کمربند رد می‌کردند. موها را با نواری به رنگ سرخ می‌بستند و ریش را می‌زدند و کلاه نمدی درازی بر سر می‌گذاشتند و پاپوش مخصوص ایشان موزه‌های نرم و نوک برگشته بود. [۳۱]

پانویس

۱- قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۱۹۳.
۲- تاریخ ماد، رویه ۱۰۰.
۳- زبان اورارتو، رویه ۸۷.
۴- قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۱۹۳.
۵- ایران از آغاز تا اسلام»، رویه ۴۰ و ۴۱.
۶- ایران از آغاز تا اسلام، رویه ۴۶.
۷- پادشاهی ماد، رویه ۹۹.
۸- تاریخ ماد، رویه ۱۰۰.
۹- پادشاهی ماد، رویه ۶۶.
۱۰- ایران در سپیده دم تاریخ، رویه ۳۰-۳۱.
۱۱- لرستان و تاریخ قوم کاسیت، رویه ۵۹.
۱۲- تاریخ ماد، رویه۴۷۷
۱۳- ایران از آغاز تا اسلام، رویه ۳۸
۱۴- ایران در سپیده دم تاریخ، رویه ۲۶.
۱۵- ایران در سپیده دم تاریخ، رویه ۳۰-۳۱.
۱۶- تاریخ ماد، رویه۱۰۱.
۱۷- تاریخ ماد، رویه۱۰۱.
۱۸- قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۱۹۶-۱۹۷.
۱۹- ایران از آغاز تا اسلام، رویه ۴۰
۲۰- قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۱۹۶.
۲۱- ایران در سپیده دم تاریخ، رویه ۳۰

۲۲- ایران از آغاز تا اسلام، رویه ۴۱-۴۲.
۲۳- قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۱۹۵
۲۴- ایران از آغاز تا اسلام، رویه ۴۱.
۲۵- قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۱۹۶.
۲۶- قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۱۹۶.
۲۷- قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۱۹۶.
۲۸- قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۱۹۶.
۲۹- نیاکان سومری ما، رویه ۱۰۳.
۳۰- ؛ تاریخ ماد، رویه ۱۰۱.
۳۱- قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رویه ۱۹۷.

کتاب‌نامه

رقیه بهزادی، ۱۳۸۶. قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، انتشارات طهوری.
اقرار علی‌یف، ۱۳۸۸. پادشاهی ماد، ترجمه‌ی کامبیز میربهاء، انتشارات ققنوس.
دیاکونوف، ۱۳۵۷. تاریخ ماد، دیاکونوف، ترجمه‌ی کریم کشاورز، انتشارات پیام تهران.
رومن گیرشمن، ۱۳۵۵.ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه‌ی محمد معین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
جرج کامرون، ۱۳۷۲. ایران در سپیده دم تاریخ، ترجمه‌ی حسن انوشه، انتشارات علمی و فرهنگی.
محمد سهرابی، ۱۳۷۶. لرستان و تاریخ قوم کاسیت، انتشارات افلاک.
میلیکشویلی،۱۳۸۷. زبان اورارتو، ترجمه‌ی حمیده بحرانیان،انتشارات پازینه
محمدعلی سجادیه، ۱۳۶۵. نیاکان سومری ما، تهران: انتشارات بنیاد نیشابور.

سلسله مقالات تاریخ ماد کهن و دودمان آسووا (۳)

سورنا فیروزی

اشاره به دودمان گمشده ایرانی در سندهای هیتیایی ها و سریانیان

در شماره یکم از این سلسله مقاله ها نوشتیم که پیش از برقراری حاکمیت دیاوکو در هگمتانه، اسناد کلاسیک گوناگون از موجودیت سیاسی دو دوره کهنتر شاهی ماد، حاکمیتی از یک دودمان فر اموش شده ایرانی و یک دوره دموکراتیک در ماد گزارش میدهند. بازه زمانی این دوره ها از طریق آمارهیا ثبت شده در اسناد یادشده، به ترتیب حدود ۲۲۴۶پ.م تا حدود ۲۰۲۰ پ.م برای ماد یکم، ۲۰۲۲پ.م تا ۸۱۶ پ.م برای دودمان آسّووا، ۸۱۵پ.م تا ۷۰۸پ.م برای دوره ماد دوم و۷۰۷ تا ۷۰۰ پ.م برای حاکمیت دموکراتیک ماد بدست می آیند که حاکمیت دیااوکو از سال ۶۹۹پ.م آغاز میشود. در شماره دوم، نیز به سنگ برجسته و سنگ نبشته سرپل ذهاب اشاره کردیم و گفتیم که یکی از اسناد باستان شناختی برای تائید موجودیت دودمان آسّووایی ها بشمار می آیند. اینک بخش سوم این مجموعه نگاشته:

بنا به گزارش های هیتیایی، در برابر هیتی قدرتی به نام آسّووا Assuwa وجود داشته است که بسیاری از شهرهای حوزه غربی آناتولی چون تروی را شامل میشده. برپایه این گزارش ها که حالات ایرانی نام های ایرانی مناطق سرزمین های یادشده را نشان میدهند، لوکّا Lukka در برابر حالت یونانی لوکیا Lycia، کرکیجا Karkija در برابر کاریا Carria (همان کرک یا کرخَ سپسین در پارسی هخامنشی) از جمله این بوم نگاری ایرانی میباشند که در شمار سرزمین های آسّووا یاد شده است. آسّووا در اسناد هیتیایی، همان قدرتی معرفی شده که دربردارنده سرزمین های تارو ایسا Taruisa (ترو آد Troad یونانی) و ویلوسَ Wilusa (ویلوشَ) (ایلیوس Illious یا همان تروی یونانی زبانان) بوده است. قدرتی که با مردمان اَهیاوَ Ahhiyawa در غرب خود (همان آخه ای ها Achaeans یا یونانیان اروپا) درگیر بوده و دقیقا با مورد درگیری آسیایی ها (تروواییی ها) و آخه ای ها (یونانیان) از جهات بوم نگاری و زمانی هماهنگی میکند.

در سه نامه هیتیایی به نام های نامگان تاواگالاوا، ماناپا تارهونتا و میلاواتا، بارها نام شهر ویلوسَ و شخصیت های آن چون پیاما رادو Piyama-Radu (مطابق با نام یونانی شده پریاموس Priamus در سندهای یونانی) و الکساندو Alaksandu (برابرهای الکساندر یونانی و اسکندر پارسی، نامی رایج در تروی که نام دیگر پاریس، یکی از شاهزادگان این شهر نیز بود) (۱)، ما در همسان بودن ویلوسَ مورد اشاره هیتیاییان ایرانی تبار و ایلیوس- تروی اسناد یونانی مطمئن تر میسازد. حال با توجه به نگاشته های نصفه و نیمه هرودودت در باره مختصات و هویت سرزمین آسیا Assia و اینکه پارسیان بدورن هخامنشی، آن را ملک و دارایی خود و یک هویت در برابر یورش یونانیان میشناخته اند، و با توجه به این مورد که این یورش، در سندهای دیودور (کتابخانه تاریخ، کتاب دوم) و اوسبیوس (Chronicle)، به صورت تجاوز یونانیان به قلمرو ایرانیان شناسانده شده و هرودودت نیز کینه پارسیان از یونانیان را در آن جستجو کرده است، میتوان برداشتی چنین نمود که آسّووا (ریشه واژه آسیا بنا به نظر بوسرت) (۲)، نام رسمی کشور دودمان مورد گفتمان بوده است. نامی که دیودور و ائوسبیوس نیز در نگاشته های خود آن را به صورت حاکمیت نینوس و دودمان او بر آسیا عتوان کرده بودند. اکنون میتوان درک نمود که هرودوت از چه روی این چنین نگاشته است: (۳)

«۴- باین ترتیب، تا این زمان (ربایش هلن توسط اسکندر یا پاریس تروایی)، هر دو قوم (آسیایی ها و یونانیان)، متقابلا و بطور مساوی بربودن اشخاص مشغول بودند، ولی از این زمان یونانیان مرتکب تقصیری بزرگ شدند، زیرا قبل از اینکه آسیایی ها به اروپا هجوم برند، آنها خود پیشگام شدند و جنگ را به آسیا منتقل کردندو به باور پارسیان، اگرچه ربایش زنان از کردارهای ناشایست بشمار می آید، اما تحت تاثیر آن قرار گرفتن و قصد انتقام گرفتن، کاری دور از خرد و اندیشه است، چه افراد عاقل و بصیر هرگز در اندیشه زنان ربوده شده نمیباشند، زیرا بنظر آنان، اگر این زنان خود خواهان ربوده شدن نبودند، هرگز آنان را نمیربودند، پارسیان باور دارند که وقتی زنان آسیایی ربوده شدند، ...مردان آسیا، واکنشی نشان ندادند، در حالیکه یونانیان بخاطر یک زن از اهل لاکمدئون، دست به لشگر کشی بزرگی زندند و به آسیا هجوم آوردند و دولت پریا را سرنگون ساختند؛ به همین جهت آسیایی ها همیشه در این اندیشه بوده اند که یونانیان، دشمنان آنانند. علت این طرز تفکر آنست که پارسیان، آسیا و ساکنان... آنرا از خود میدانند و اروپا و سرزمین یونان را کشوری غیر از خود تشخیص میدهند.

۵- این بود جریان رخدادها بشرحی که پارسیان برا یما نقل کردند. پارسیان باور دارند که خاستگاه خصومت و دشمنی آنان با یونانیان، اشغال ایلیون بوسیله یونانیان بوده است.»

چنانکه آشکار است، نام هویت خاوری مورد یورش قرار گرفته در سند هرودوت و باور پارسیان، آسیا بوده است، موردی که در سند هیتیایی آسّووا نگاشته شده و مطابق با فرمانروایی دودمان ایرانی یادشده در سندهای دیودور و ائوسبیوس است. شاید اکنون دریابیم که یکی دیگر از عوامل جایگزینی نام آسوریا Assyria (آشور) بجای آسّووا در برخی سندها، میتوانسته نزدیکی این دو نام به یکدیگر (در کنار نزدیکی خاستگاه و کانون قدرت هر دو در شمال میانرودان و تاثیر خاطره نزدیک تر آشوریان بر اذهان) بوده باشد.

درگیری هیتیاییان با آخه ای ها بر سر ویلوسَ در نامه تاواگالاوا ، نشان میدهد که میان هیتی، آسّووا و یونانیان، درگیری های بزرگی وجود داشته است. درگیری هایی که در نهایت با پیروزی آخه ای ها بر تروی (۱۱۸۴-۱۱۸۳ پ.م) و نابودی هیتی به فاصله پنج سال پس از آن و در سال ۱۱۷۹ پ.م، از پیروزی قدرت غربی (آخه) آگاهی میدهد.

اما اشاره به هویت نینوسیان در متنی دیگر نیز دیده میشود، متنی سریانی که رویدادهای سقوط آسّووایی ها (آسیایی ها یا نینوسیان) را چنین مینویسد: (۴)

«به سال پانزدهم فرمانروایی سَردَنا (همان سارداناپال در سند یونانی، فرجامین فرمانروای دودمان نینوسی یا آسّووا)، خیزش اَربکس، شاه مادای، استان های حلوان و همدان را فرا گرفت. این استان ها در خاور بیت گرمی جای داشتند. اربکس قصد داشت به تدریج ولایات تابعه آشور (آسّووا در سند هیتیایی) را به قلمرو خویش منضم کند. (شرح کامل این نبردها در کتاب دوم دیودور ثبت شده است) در متن آمده است که نیروی ماد و استحکام فزاینده دژهای ان سرزمین، مادستان را برای فرمانروای آشور (آسّووا) ، دست نیافتنی کرده بود؛ بدین ترتیب ، اربکس تا سرزمین گرمی پیش تاخت....»

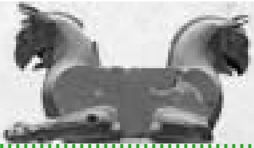

سپس سخن از لشگر کشی اربکس به سرزمین گرمی و تصرف آن به میان می آید. در ادامه این طور نوشته شده که گرمی، جایگاهی بوده است که برای اسکان بزرگان و سران کشور (آشور متن و آسّووا در اصل) بهره برده میشده، بزرگانی که دودمان شاهی را نیز در بر میگرفته است. نام یکی از این بزرگان شاهی نیز در نوشته سریانی باقی مانده،برزان Bourzan؛ نامی نه آشوری بلکه تماما ایرانی که نشاندنده هویت تباری و فرهنگی حاکمان مورد بحث (آسّووایی ها و نه آشوریان سامی) میباشد. بنا به نوشته، برزان، نزدیک به هزار تن را از تختگاه آسّووا به کاخ و شهر گرمی ترابرش(انتقال) داده است. از این میان ، دگربار نام دودمان دیده میشود که نام هایی کاملا ایرانی میباشند: پَرِنَ Parena و بلاش. برج نگهبانی شهر که به افتخار سردنا برپا شده بود، تا زمان نگارنده نوشته سریانی برپا بوده و به آن سَرَبوَی Sarabvay گفته میشد. شاید بتوان ریشه و حالت بنیادین و ایرانی نام یونانی شده سردناپال را در آن جستجو نمود. به هر روی، کلیت متن چنین بیان میدارد که : (۴)

«این شهر بزرگ را شاه آشور (آسووا) بنیان نهاد که نامش به زبان سریانی، سردناست. او شاه بزرگی بود و سراسر جهان از وی هراس داشتند. کشور او یک سوم [ارض] مسکون بود. سردنا پسر سن حریب و سی و دومین شاه پس از بالوس، نخستین شاه آشور (آسّووا) بود. (۵)... در پانزدهمین سال شاهی این فرزند نمرود (نینوس در سندهای یونانی و آنوبانی نی در سنگ نبشته سرپل ذهاب)، اربکس شاه مادای بر ضد شاهی آشوریان (آسّووایی ها) که خود از توابع آن بود، به شورش برخاست.

هنگامی که اربکس علیه دولت آشوریان (آسّووایی ها) شورید، اندک اندک نیرو گرفت و استوار و محکم شد و دشواری های بسیار برای شاه آَشور (آسّووا) پدید آورد. او پس از قدرت یافتن، به تصرف سرزمین های تابع آشور (آسّووا) پرداخت، سرزمین هایی را بچنگ آورد،و پس آنگاه به سوی بیت گرمی شتافت. در آن زمان شاهکی بر بیت گرمی فرمان میراند. او مالک این سرزمین بود. اربکس بسیاری از مردمان او را به اسارت گرفت و در کشور او دست به نهب و غارت زد. گرمی و سرزمینی که وی بر آن فرمان میراند از رود زاب تا رود دلکت (دجله) تا رود اترکون که آن را تورمارا نیز مینامند، تا سرزمین لادب و کوه شیران تا زاب کوچک اتداد داشت. تختگاه گرمی، در دژ گرمی بر فراز کوه اوروک جای داشت که بنای آن هم امروز نیز مشهور است.

گرمی که از سوی اربکس در معرض فشار قرار داشت، قادر نبود [خراج خود را] به شاهی [آسّووا] بپردازد و از سوی شاه [آسّووایان] ، دستیار سپاه را به فرمانروایی خود پذیرفت که دارایی شهر را در اختیار گرفت.»

پس از آن، دگر بار نام از سارگن می آید که همان اختلاط اسناد است. گویا نسخه نویس متاخر فراموش کرده که در متن، نام فرمانروا سردنا نگاشته شده است و نه سارگن آشوری که از نظر زمانی، نسبت به سال سقوط سردنا (چهل سال پیش از المپیک یکم) نزدیک به نود سال فاصله داشته است.

در پس ساخت یک شهر در این نقطه به افتخار سردنا: (۴)

« او (سردنا) در این شهر که خود بنا کرده بود، کاخ ساخت و بزرگان کشور آشور (آسّووا) را بدانجا کوچ داد و در آن چند خاندان از همان سرزمین (آسّووا) را که از بزرگان آن دیار بودند، جای داد. یکی از بزرگان ، برزان دژی کوچک در شهر بنا کرد. او دژ را در دشت بنیاد نهاد. دیوار کوچکی گرد آن پدید آورد. خانواده و خاندان بزرگ خویش را گرد آور و قریب هزار تن را [آسّووا] بدانجا انتقال داد که بخشی درون دژ و بخشی برون از آن سکنی گزیدند.

هنگامی که روزگار شاهی آشور (دولت آشور راستین) پایان گرفت و دولت آشور رو به سستی نهاد، بنا به خواست خداوند، پادشاهی آشور منقرض شد و بابلیان (۶) اوج گرفتند. هنگامی که روزگار اینان نیز سر آمد (اشاره به تصرف بابل بدست کورش بزرگ) مادی ها پدیدار شدند (منظور، پارسیان هخامنشی است) و شخصی به نام داریوش، فرزند پتشاسپ، که با اسکندر پسر فیلیپ به پیکار برخاست، مغلوب شد. (۷) اسکندر کشور داریوش را به تصرف آورد و به سرزمین یونان ضمیمه کرد...

هنگامی که بخواست خداوند روزگار شاهی آشور (در اینجا منظور آسّووا است) سر شد، اربکس یا ادورباد Adourbad از سرزمین ماد که به نام وی ادوربایگان نامیده میشود، دیوار دژ را بنا نهاد. او با سپاهی بزگ بر آن شد که با نمرود (منظور سردنا از دودمان آنوبانی نی است) به پیکار برخیزد. وی هنگامی که به کیلیکیه رسید ، با آشوریان (آسّووایی ها) روبرو شد.(۸) آنان جنگ را آغاز کردند و آشوریان (آسّووایان) در جنگ پیروزی یافتند. (۹) او در کیلیکه کشته شد و در پی آن، دولت آشور روبه سستی نهاد و بابل رونق یافت. (۱۰) زمانی این [بابل] نیز منقرض شد. نوبت به مادها (منظور دیاواکو به بعد است) رسید و هنگامی که دور مادها پایان یافت، داریوش پسر پتشاسپ بر پارس فرمان راند. مغان او را فرزند مینَشی Minashani مینامیدند. یکی از شاهنشاهان پارس با اسکندر پسر فیلیپ پیکار کرد و مغلوب شد. اسکندر سرزمین داریوش را به سرزمین یونان ضمیمه کرد....»

چنانکه دیده میشود، تفاوتی فاحش میان آسّووا و آشور وجود داشته، هم در گزارش ها، هم در ترتیب فرمانروایان آنان (چون گزرش ائوسبیوس) و نام فرجامین فرمانروای هر یک. در یک نگاه، هم تاریخ ماد کهن و هم کشور ایرانی آسووا، در اسناد یونانی، سریانی و یافته های باستان شناختی قابل اثبات و کنکاش هستند و این بر دوش پژوهشگر و باستان شناس است تا آن دوران را به خود بشناسانند.

منابع و پی نوشت ها:

۱- هرودوت، کتاب ۱، بند ۳

۲- Bossert, Helmut T., Asia, Istanbul ,۱۹۴۶.

۳- هرودوت، همان، بندهای ۴ و ۵

۴- یک مأخذ سریانی در تاریخ ماد، مهرداد ملکزاده، مجله باستان شناسی و تاریخ، سال ۱۱، شماره ۱ و ۲، رویه های ۱۵-۲۳، سال ۷۵-۷۶

۵- این پاسخی است به مدعیانی که بجای آسّووا، آشور را در نظر میگیرند. در تاریخ آشور، این سناخریب است که پسر سارگن دوم است و نه وارونه، موضوع آورده شدن نام سناخریب در اینجا، همان آمیختگی اسناد و هویت آشوری- آسّووایی است که پیشتر در سندهای ائوسبیوس نیز دیده شده بود. در حالی که دیدیم ، ائوسبیوس آشکارا میان هویت دو آشور (یکی آسّووا و دیگری آشور راستین) و شخصیت های پایانی در سیاهه فرمانروایی آنان و نیز کردارهایشان تفاوت قائل شده بود. در کتاب ائوسبیوس، نام های چند تن از فرمانروایان آشوری چون سارگن و سناخریب و شرح کردارهایشان، جدا از نام های فرمانروایان آسّووایی و کردارهای آنان گزارش شده است. در اینجا نیز، به استناد رخدادهای پیشین و پسین این ماجرا، حضور اربکس مادی و نیز نام های ایرانی دودمان شاهی، و نیز شمار شاهان یاد شده برای دودمان، روشن است که سردنا، همان سارداناپال آسّووایی است و نه سارگون آشوری.

۶- در اینجا، اشـاره بدوران نو بابلی (از زمان نبوپلسـر به بعد) اسـت. بنابراین آخرین واژه آشور، که در سقوط آن خواست خدا نیز دخیل داده شده، میتواند همان آشور راستین باشد که در تورات نیز به تصور دخالت خدا در سقوط آن اشاره رفته است.

۷- آمیختگی دوباره اسـناد که داریوش یکم و سـوم در آن یک فرد در نظر گرفته شده است.

۸- از دلایـل دیگر که منظور متن، نه آشـور، بلکه آسّـووا بوده، همین چیرگی آسّووا بر کیلیکه میباشد. موردی که در اسناد یونانی و هیتایی نیز به آن اشـاره شـده، در صورتی که قدرت آشور هیچ گاه به کیلیکه دست نیافت.

۹- مشابه گزارش یونانیان

۱۰- طبق گزارش های یونانی، اربکس هرگز در این نبردها کشته نشد، بلکه پس از سـقوط دادن آسّووا، در ماد به قدرت نشست. اشاره به بابل نیز ،همان نقش مردوک بعل اسـسو ایقبی در یاری رسـاندن به اربکس میباشد.

برابرهای پارسی

کاری از الف. نیکویی

آداکننده: گزار،گزارنده،گوینده

ادامه: دنباله،پیوسته، پیگیری

ادا و اصول: ناز و کرشمه

ادای احترام: فرنایش، ستایش

ادای دین: پس دادن وام، از گردن نهادن وام

ادای قرض: پرداختن وام،پرداخت بدهی

ادب: فرهنگ، دانش، خوی،هنر

باادب: فرهیخته

ادب آموختن : فرهیختن

ادبا: دانشمندان

ادبار: پشت کردن، روگرداندن، نگون بختی

ادب کردن: فرهیختن، فرهنجیدن

ادب گرفتن: فرهنگ پذیرفتن

ادب ندیده: گستاخ، بدخو

ادرار: پیشاب، زهراب،کمیز

ادراک: دریافتن، پی بردن

ادراکات: دریافتها، یابشها

ادعا: هماوردخواهی، فراخواست، لاف زدن

ادعانامه: کیفرخواست

ادعیه: نیایشها، خواستها، نیایه ها

ادغام: درهم کردن، درهم شدن

توسعه ، مسیری بی پایان

نویسنده : امیر هورنام

توسعه یافتگی یکی از مفاهیم پیچیده و ژرف در دوران حاضر است . به گونه ای که گذر از دروازه ی رشد ، رسیدن به این دنیای عظیم قدرت اقتصادی ، صنعتی و سیاسی را به هیچ وجه تضمین نمیکند . در دنیای امروز تعاریف دایما در حال تغییرند حتی تعریفی که در دهه های پیشین نسبت به توسعه ارایه میشد به مرور جای خود را به نگاه هایی متفاوت از آنچه مرسوم بود بخشیده است و این جزیی جدا ناپذیر از فرهنگ اجتماعی امروز است .

در اقتصاد ، توسعه در میان راه فرآیند رشد قرار میگیرد یعنی رشدی مستمر که هر ساله از حد پیشین خود کمتر نشده و این امر در طی سالیان ، بسته به میزان رشد ، منجر به توسعه میگردد گرچه در این میان به جز مسائل اقتصادی ، معیار های دیگری نیز همچون بهبود وضعیت زندگی عمومی ، میزان سواد آموختگی افراد جامعه ، درآمد سرانه و در کل رفاه اجتماعی و ... نیز دخیل هستند .

همانگونه که پیش از این نیز گفته شد تعاریف و مفاهیم توسعه تغییراتی روز به روز را شاهدند لذا با مطالعه ی مفاهیم به روز در این باره می توان رویکرد های مثبت تر و همگام تری با جهان داشت . آنچه دید نظریه پردازان را بیش از پیش به خود معطوف ساخته رویکرد انسانی توسعه است . در نگاهی نو ، کشوری توسعه یافته تر به حساب می آید که شاخصه های زیستی افراد را بیشتر مورد توجه قرار دهد و از شهروندانی با توانمندی های بالاتری برخوردار باشد . دیگر تولید ناخالص داخلی و میزان برخورداری از منابع و معادن و حتی سرمایه گذاری در صنایع زیربنایی تنها ملاک های توسعه یافتگی
نیستند . در یک تعبیر ساده می توان گفت انسان در الگوهای توسعه ، پررنگ تر از گذشته دیده شده است . توسعه انسانی راهبردی است برای پیدا کردن نسبت انسان با اهداف و برنامه های توسعه . تا پیش از این انسان ، زیرمجموعه ای از توسعه یافتگی بود اما امروزه توسعه برمدار او شکل می گیرد . در واقع ما با یک تحول در منظومه معنایی توسعه مواجه هستیم .

توشیو دوکو ، یکی از معماران ژاپن جدید بعد از جنگ جهانی دوم در اینباره بیان داشته : ((ما نه هیچ منبع طبیعی داریم و نه هیچ قدرت نظامی . ما فقط یک منبع در اختیار داریم : ظرفیت ابداع مغزهایمان . این منبع بی‌پایان است . باید آنرا بسط داد ، تربیت کرد ، تمرین داد و مجهز ساخت . این قدرت خواه ناخواه در آینده نزدیک گرانبهاترین و خلاق‌ترین ثروت مشترک همه بشریت خواهد بود)) . این جملات ساده تفاوت ژاپن با کشورهای نفت خیز خاورمیانه را به تمامی نشان می‌دهد . تجربه ژاپن و کشورهایی که در نیمه دوم قرن بیستم به مدار توسعه‌یافتگی ارتقا یافته‌اند ، اثبات می‌کند که ثروت واقعی کشورها، نیروی انسانی تربیت شده و آموزش دیده است و نه منابع سرشار زیرزمینی . با توجه به این نکته که ژاپن پس از جنگ جهانی دوم ، کشوری کاملا تخریب شده و اشغال شده بود و حتی توانایی تولید لامپ مصرفی خود را نداشت به ژرفای گفته های دوکو بیشتر پی می بریم .

منابعی که امروز بشر باید به دنبال آن برود ، دیگر نه در زمین است و نه در فراوانی جمعیت . ذخایر و منابع امروزی را باید در فکر بشر جست‌وجو کرد و به بیان دقیق‌تر در استعداد ، اندیشیدن و خلق کردن انسانها جست . تجربه ژاپن و سایر کشورهای توسعه‌یافته نشان می‌دهد که مهترین عامل پیشرفت و توسعه در نیمه دوم قرن بیستم توجه و سرمایه‌گذاری وسیع در آموزش و پرورش بوده است .

اما مسئله ی دیگری نیز در این میان مطرح شده است و آن چیزی جز شرایط اقلیمی نیست . از دید عده ای از نظریه پردازان یکی از مواردی که به عنوان فاکتوری مهم در این امر خودنمایی می کند شرایط آب و هوایی است .

هانتیگتون اعتقاد دارد افرادی که در مناطق معتدل زندگی می کنند در مقایسه با انسان ها یی که در مناطق خشک ساکن هستند دارای استعداد بیشتری برای توسعه اقتصادی میباشند . بوک مینویسد افرادی که در ممالک عقب مانده زندگی می کنند محرکی برای فعالیت های اقتصادی ندارند در نتیجه در بسیاری مواقع ، این دو گانگی اقتصادی خود باعث عدم تحقق توسعه اقتصادی در این کشور ها می باشد.

از طرف دیگر هلا ماینت استدلال می کند که وجود دوگانگی اقتصادی و عدم تحقق توسعه اقتصادی ، نتیجه دخالت خارجی واستثمار افراد بومی کشور ها می باشد و نه به دلیل عدم وجود توانایی در انها . این استدلال برای کشورهای در حال توسعه حالتی ملموس تر به خود میگرد . گرچه از دید نگارنده ، دلایل توسعه نیافتگی را در استعمار و استثمار دانستن ، خود می تواند عذری بدتر از گناه باشد و این ایراد را در ذهن متبادر کند که اصولا چرا باید کشوری مورد استعمار واقع شود ؟!

ولی نگاهی به وضعیت معاش مردم در سرزمین های گوناگون ، به عنوان یک آمار سرانگشتی کمک شایانی که درک بهتر این موضوع می کند . همانگونه که هانیگتون اظهار داشت در سرزمین هایی با آب و هوای معتدل مانند اروپا معیارهای توسعه یافتگی به وضوح مشاهده می شود ولی ذکر این نکته نیز خالی از لطف نیست که کشور هایی مانند هندوستان ، بنگلادش و .. در آسیا و همچنین بیشتر کشر های آمریکای جنوبی در راه توسعه از کاروان بازمانده و هر کدام مدت مدیدی را زیر چتر استعمار کشورهای اروپایی روزگار گذرانیده اند . چه چیز می تواند کشوری مانند انگلستان را به عنوان پیر استعمار گری در جهان مطرح سازد ؟ آیا تنها آب و هوا این مقام را نصیب این سرزمین ساخته است ؟ چرا ژاپن نسبت به کشور های همسایه ی خود که از نظر اقلیمی شرایط برابری دارند و در برخی موارد مانند وسعت و منابع حتی در رده ی بالاتری نیز هستند پیشی گرفته و آنها را تحت نفوذ تفکرات ، فرهنگ ، صنایع و اقتصاد خود قرار داده است ؟

پاسخ به سوالات مذکور را در جایی جز سیستم فرهنگی جامعه نمی توان جست . کشور های توسعه یافته ی امروزی ، از آن دست ممالکی هستند که فرهنگ ملی در آنها موج می زند از آن نظر که ملیت ، رسوم اجتماعی ، آزادی بیان ، رقابت در عرصه ی سیاست و اقتصاد

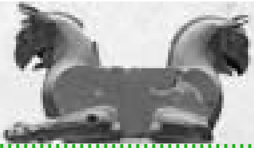

و ... از اجـزاء تفکیک ناپذیر فرهنگ آنهاسـت هرچند بدیهی اسـت که این کشـور ها از بدو تشکیل بدین گونه نبوده اند . تغییرات فرهنگی در همـه ی جوامع بروز می کند اما در برخی به سـوی تفکر توسـعه و در نهایت توسـعه یافتگی و در عده ای در جهت عکس . پس در می یابیم ریشـه ی که اصلی توسعه یافتگی داشـتن فرهنگ توسعه است که از سـنین کودکی به ذهن مردم یک جامعه توسعه یافته تزریق شده است . این گونه نگاه ریشـه ای به قضیه ، می تواند بسـیاری از نکات مبهم را وضح بیشتری بخشـد ولی در نظر عده ای این امر یعنی فرهنگ سازی در راسـتای توسعه به دلیل سرعت بسیار بالای پیشرفت در کشور های توسعه یافته دیگر به صرفه نیست بدین معنی که آنها که پیش رفته اند نمی گذارند پس مانده ها گامی رو به جلو بردارند !

یـک نگاه سیسـتماتیک به جریان توسـعه یافتگی شـاید دیدگاه های جدیدی را پیش روی ما قرار دهد . همانگونه که می دانیم سیسـتم در کل از سـه بخش ورودی ، پردازش و خروجی تشـکیل شـده است . در نگاهی توسـعه مدار ، ورودی یک سیستم می تواند منابع اعم از انسانی ، زیرزمینـی ، صنعتـی و ... ، فرهنگ و در نهایت دید جامعه نسـبت به توسـعه که می تواند مثبت یا منفی در نظر گرفته شـود (در بسیاری از جوامع هنوز تفکراتی مبنی بر اینکه توسعه می تواند معیار های انسانی و عقیدتی را لگد مال کند وجود دارند و یا اساسا نیازی به توسعه احساس نمی شود) باشد . لذا در نگاه نخست میبینیم که ورودی های سیستم ، بـه دلایل مختلف می توانند از کارآیی لازم در جهت پیشـبرد اهداف توسـعه برخوردار نباشند . پس از آن پردازش ادامه ی ماجرا را به دست می گیرد اما چه پردازشی و در چه جهت ؟

اساسـا در جامعه ای با فرهنگی که نگاهی رو به جلو دارد پردازش این سیسـتم ، روندی تسهیل شده و با سرعت را داراست و مکانیزم آن ، با اسـتفاده از بازخورد های سیستم ، دایما در حال تصحیح و ساده سازی اسـت . بدین معنی کـه کنترل های دایمی روی پـردازش ، می تواند انحرافات را به حداقل رسانده و در نتیجه به حصول نتیجه مدد رساند . در این زمینه ، فرهنگی که اصولا کنترل را الزامی برای استاندارد سازی فعالیـت ها می داند کمک شـایانی میکند . معیار هـای دخیل در این سـطح ، همچون تفکر صنعتی و تولیـدی در یک جامعه ، همچون یک کاتالیز کننده فرآیند ، یاری رسان پردازشگر سیستم توسعه است . و در نهایت خروجی ، که سـرانجام کار سیستم و ورودی سیستم بعدی است که همانا همچون مکملی برای اسـتمرار کارکرد این مجموعه و رسیدن به نتایجی بزرگ تر ، عمل می کند .

در کنـار نگـرش های پیشـرو ، هـر جامعـه ای با توجه بـه فرهنگ ، ایدئولـوژی و بسـیاری پارامترهای دیگر مرتبط بـا آداب و آیین خود ، نگـرش هـای بومی نیز دارد ولی بیشـتر این بومی سـازی ها به علت نبود نگاه سیسـتماتیک به جریان توسعه و الهام گرفتن از تفکراتی رویا مآبانه ، بدون در دسـتور کار قرار دادن بررسـی واقعیات و مطالعه روش ، محکوم به شکسـت می باشـند . اینکه چگونه و از چه طریقی باید به سوی پیشرفت خیزی بلند برداشت الزاما نباید از سوی کشورهای توسعه یافته تعلیم داده شـود به شرطی که توان دانش آموختگان و تئوریسین های یک جامعه در کنار اشتیاق دولتی و اجتماعی بتواند اثربخشی لازم را در اینباره داشته باشد .

میبینیـم که علل عقب ماندگی و توسـعه نیافتگی تنها نمی تواند مورد اسـتعمار و استثمار واقع شدن باشـد لیکن این دو گونه ی تهاجم ، در بدست آوردن سهمی از این جریان ، بی نصیب نیستند .

به هر روی ، رسیدن به جایگاهی در میان کشور های توسعه یافته هیچ گاه نمی تواند برای جامعه ای که با پروراندن فرهنگ توسعه مدار ، چشم اندازی را در این راستا متصور است غیر ممکن باشد با این نگر که توسعه را در جهت تخریب انسانیت و آزادی خواستار نباشند .

با نگاهی به :

اقتصاد کلان ; نظریه ها و سیاست های اقتصادی / فریدون تفضلی / نشر نی / چاپ سوم / ۱۳۸۱

الگوهای رشـد اقتصادی / دنیل همبرگ / مهدی تقوی / نشـر علمی – فرهنگی / ۱۳۷۵

وبلاگ راه توسعه / مرتضی نظری

توسعه یافتگی و ارتباط آن با حیات اندیشه / روزنامه ی شرق

نمایشنامه زنگ بیمحل
(طنز تلخ تاجیکی)

نویسنده: عطا همدم
برگرداننده از خط سیریلیک و گویش تاجیکی: ا. ح. اکبری شالچی

بازیگران:
مختار: شوهر
ماهِره: همسر مختار
رحیم: دوست و همکلاسی قدیم مختار

صحنهای از زندگی روزمره. در فاصلهی یکیدو ساعت روی میدهد. نیمهشب...
خانهی مختار در حومهی شهر. پاسی از شب گذشته است. مختار و ماهره و بچههی
کوچکشان در خواب شیرین هستند. چراغ کمنوری خانه را اندکی روشن میکند. با
کنار رفتن پرده، یک تخت خواب میبینیم... مختار بر روی آن تخت بزرگ، کمی
خورخور میکند...
تلفن پشت سر هم زنگ میزند و هر بار صدایش بلندتر میشود... آخرش ماهره خود
را تکان میدهد و مینشیند. چشمش را میمالد، دستش را دراز میکند و خمیازه
میکشد، بعد گوشش را تیز میکند تا بفهمد صدا از کجاست، تلفن یا زنگ در؟...
سکوت. ماهره دوباره خود را بر بالین میاندازد، به خورخور مختار گوش میکند
و با کراهت پتو را روی سرش میکشد. تلفن باز زنگ میزند.
ماهره با خشم پتو را پس میزند، سراسیمه دست بر گوشی میبرد.

ماهِرَه: الووو!
طرف چپ صحنه روشن میگردد. گوشهای از فرودگاه نشان داده میشود. رحیم
پدیدار میگردد. موبایل را از جیب بیرون میآورد و شماره میگیرد.
رحیم: الو!
ماهره: الو! بله، بفرمایید.
رحیم: عسل من. عروس! شمایید؟
ماهره (با هیجان): سَ...سَ...لام. شما کیستید؟
رحیم: منزل آقا مختار؟
ماهره: بله.
رحیم: شمایید، ماهره خانم؟
ماهره: بله، من...
رحیم: ببخشید این وقت شب مزاحم شدم.
ماهره: شما چه کسی هستید؟
رحیم: هول نکنید، من... میبخشید، مختار خانه است؟
ماهره: خانه... چی شده، خبری شده؟
رحیم: خبری که نیست...

ماهره: خب شما کی هستید؟ بگویید، نشناختم.
رحیم: من... مگر نگفتم؟
ماهره: نه، نه، چه خبر است؟
رحیم: من از روستای...
ماهره (با شنیدن واژهی روستا، جا میخورد): روستا؟ کدام روستا؟
رحیم: شما، خواهر، هول نکنید. من...
ماهره: روستا امن و امان است؟
رحیم: امن و امان است!
ماهره: بر پدر و مادر این... (به مختار که خوابیده اشاره میکند)، چطورند؟
رحیم: نمیدانم... چطور برایتان بگویم؟ من...
ماهره: چطور... زود بگویید.
رحیم: زود؟
ماهره: بلایی سرشان آمده؟
رحیم: نه، نه. خاطرتان جمع باشد. من، خواهر، از روستای دیگری هستم.
ماهره (آهی میکشد): بهتر. خیال کردم... اوف!... نزدیک بود قبض روح شوم
(تکانی به یک طرف میخورد). گفتم نکند کسی، چیز... مرده باشد... تف، تف!
خدا خودش همه را نگه میدارد. آن هم در این زمانهی بیپولی. خاکسپاری، سوم
گرفتن، هفتم گرفتن... خدا خودش نگه دارد! خب... با مختار چه کار دارید؟
رحیم: به ناراحت شدن نمیارزد، همین و بس.
ماهره: به ناراحت شدن نمیارزد که نیرزد، کار خوبی نمیکنید که پاسی از شب گذشته...
رحیم: درست میفرمایید، حرفتان درست است، خواهر. اما...
ماهره: اما چه؟
رحیم: خواهش میکنم گوشی را به مختار بدهید.
ماهره (به ساعت نگاه میکند): میدانید ساعت چند است؟
رحیم (به ساعت مچیاش نگاه میکند): درست چهار و نیم...
ماهره: چهار و نیمِ کی؟
رحیم: شب...
ماهره: خوب است...
رحیم: چه خوب است؟
ماهره: خوب است که چهار و نیم بعدازظهر نگفتید.
رحیم: من از بچگی هیچوقت دروغ نمیگفتم... دروغگو دشمن خداست!...
ماهره: این درست، اما نصفشب آدم را از خواب شیرین بیدار کردن...
رحیم: میگویند هر چه «لازم است، جایز است»، خواهرجان!...
ماهره: خب کجا لازم بود که...
رحیم: من میخواهم با او حرف بزنم، همین!... میخواهم با هم گپ بزنیم.
ماهره: خوب وقتی برای گپ زدن پیدا کردهاید!...
رحیم: خواهرجان، ببخشید، مرا میبخشید، قافیه تنگ آمد!...
ماهره: چه تنگ آمد؟
رحیم: میگویم قافیه تنگ آمد.
ماهره: قافیه دیگر چه صیغهای است؟ چیز تازهای است؟

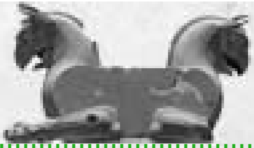

رحیم: چندان هم تازه نیست...
ماهره: حواسم را پرت نکنید! فردا به محل کار دوستتان زنگ بزنید. بگذارید شوهرم خوابش را بکند...
رحیم: تمنا میکنم، خواهرجان گوشی را نگذارید. دیگر کی فرصت صحبت کردن پیش میآید؟ خدا میداند.
ماهره: هه، چه خوب وقتی هم برای گپ زدن پیدا کردهاید...
رحیم: اگر گوشی را بگذارید... مجبور میشوم دوباره تلفن کنم.
ماهره: مثل کنه چسبیدهاید!
رحیم: خواهرجان، خواهش میکنم یک بار خواهشم را قبول کنید.
ماهره: یعنی چه کار کنم؟
رحیم: گوشی را به او بدهید!
ماهره (با بیتفاوتی): پول تلفنتان زیاد نمیشود؟
رحیم: خیلی میشود. تمنا میکنم گوشی را به مختار بدهید...
ماهره: گفتید زیاد میشود؟ چه خوب. پس منتظر باشید تا او را صدا کنم، خب؟... (گوشی را ناگهان میگذارد. «اوقّی» میگوید و خود را روی تخت میاندازد. بچه گریه میکند. زود بلند میشود و گهواره را میجنباند. گریهی بچه قطع میشود و تلفن باز زنگ میزند. این بار مختار به زور، کمی خود را از روی تخت بلند میکند. چشمش را باز میکند و پس از لختی میبندد. دستش را طرف تلفن دراز میکند، اما ماهره پیشدستی میکند.)
ماهره (در حالی که گوشی را از یک طرف در دست دارد): این دیگر کیست؟ (در تلفن میگوید)، الو! (طرف چپ صحنه روشن میشود. دوباره رحیم را میبینیم.)
رحیم: الو! خواهر. من هستم... میبخشید... شما کار خوبی نکردید.
ماهره: باز شمایید؟ میگذارید بخوابیم یا نه؟
رحیم: البته که میگذارم. از شما چه کم میشود؟ اینکه از کسی بخواهید دم تلفن بیاید که کاری سختی است؟ تمنا میکنم، خواهر...
مختار (در صحبت با آنها همراه میشود): ماهرهجان، کیست؟
ماهره (با دستش اشاره میکند که تو کار نداشته باش): چه سمج هستید. مسخرهبازی بس است.
رحیم: من اهل مسخرهبازی نیستم... دوست شوهرتان هستم.
مختار (حوصلهاش سر رفته): هی، زن، بگو کیست؟
ماهره (داد میزند): مرد! خوابت را بکن!
رحیم: خواب چه؟
ماهره: با شما نبودم. با خودم بودم. شما هیچ کاری ندارید که انجام بدهید؟
رحیم: از موهای سرم بیشتر کار دارم، خواهر. اما الان ضروریترین کارم دیدن مختار است.
ماهره: اَی بشر! اسم خودتان را هم نمیدانید؟ اصلاً نام دارید؟
رحیم: البته. آدم مگر بیاسم هم میشود؟
ماهره: پس چرا نمیگویید کی هستید؟
رحیم: شما نپرسیدید، من هم نگفتم. اگر لازم باشد، میگویم. بگویم؟
ماهره: هه هه!
رحیم: سنگین باشید، خواهر عزیز. میگویند سنگ سنگین را آب نمیبرد.
ماهره: این حرفها را ول کنید، من را نصیحت نکنید. اسمتان چیست؟
رحیم: رحیم هستم.
ماهره: هی رحیم. شما زبان تاجیکی سرتان میشود یا نه؟
مختار (از جایش تکان میخورد): رحیم؟ کدام رحیم؟ یک کلام بپرس.
ماهره: تو هیچی نگو.
رحیم: برای چه؟
ماهره: با شما نبودم... من گفتم شما زبان تاجیکی را بلد هستید یا نه که نه؟
رحیم: بلد نباشم، چه؟
ماهره: باور نمیکنم.
رحیم: چرا؟ مرا مادر تاجیک زاییده است. من تاجیک تاجیک...
ماهره: من الان به شما به همین زبان تاجیکی گفتم که نصف شبی مردم را گیج نکنید، این یک. دوم اینکه مختار تازه خوابیده. الان چنان خوابش سنگین است که اگر توپ هم زیر گوشش درکنید، بیدار نمیشود. شنفتید؟ صدای خّروپفش را میشنوید؟ دماغش گرفته. اگر باورتان نمیشود، درست گوش کنید! (با دستش لبش را بلند میکند و صدای خروپف درمیآورد.)
رحیم: شنیدم، اما مثل خروپف او نیست.
مختار (داد میزند): هی، زن، چرا دروغ میگویی؟ من که بیدارم. بده صحبت کنم، شاید مسئلهی مهمی باشد.
ماهره (بی آنکه به حرف او محل گذارد و رو به رحیم): شما از کجا میدانید خروپف او چگونه است؟
رحیم: از دورهی دانشجویی میدانم.
ماهره: آن زمانها گذشته. الان جور دیگری خروپف میکند. باور کنید.
رحیم: من حرف شما را قبول دارم. برای همین...
ماهره: صبر کنید حرفم را بزنم. سوم اینکه...
رحیم (حرفش را قطع میکند): سوم اینکه، خواهرجان... اگر زحمتی نیست، بگویید پای تلفن بیاید. کار فوری دارم.
ماهره: هنوز حرفم تمام نشده. صبر کنید... سوم اینکه در این نصف شبی، خبر فوری، فقط خبر مرگ است. وقتی شما از روستای مختار نیستید و هیچ کسش نمیشوید، فوری بودن کارتان هم زیر علامت سوال میرود. حرفهای دیگرتان را میتوانید فردا سرصبری بگویید. فهمیدید؟
رحیم: چندان نفهمیدم.
ماهره: پس شبتان خوش. (گوشی را سر جایش میگذارد. نگاه بدی به

مختار که
هنـوز هـم دارد حیران به او نـگاه میکند، میاندازد.) هــه، چرا این قدر
سماجت
میکنی؟ نشنیدی چه گفتم؟ من غم ترا خوردم.
مختار: غم چه؟
ماهره: از چه بلایی نجاتت دادم.
مختار: چه بلایی؟ رحیم بود که.
ماهره: این رحیم، دیگر کیست؟
مختار: چه میدانی، شاید پسرخالهام باشد.
ماهره: نه، او نیست. یک رحیم دیگر است.
مختار: شاید پسرداییام باشد... یا پسر همسایهمان بوده.
ماهره: نه، هیچ کدامشان نبود.
مختــار: نگذاشــتی من با او اقــلاً دو کلام حرف بزنــم. تعارفی، به خانه
دعوتش کنم.
ماهــره: چه؟ به خانه دعوت کنــی؟ هنوز خوابی؟ تو فکر میکنی... (تلفن
زنگ
میزند. ماهره زودتر از مختار گوشی را برمیدارد.): هه!
رحیــم: خواهر عزیز. یک دقیقه صبر کنیــد. میگویند صابران از صبر به
همه چیز
رسیدهاند. خودتان را مانند سبوس، سبک نکنید.
ماهره: راستوپوستکنده حرف بزنید. منظورتان چیست؟
رحیم: منظورم؟ منظورم که معلوم است.
ماهره: شما همین الان جوابتان را گرفتید.
رحیم: میدانید چیســت، خواهرجان؟ ما تعریف شــما را خیلی شــنیده
بودیم. به ما
گفته بودند که مختار زیباترین و عاقلترین زن شــهر را گرفته. حیف شد
که
نتوانستم عروسیتان بیایم، هرچند خبردار هم شده بودم.
ماهره: ترسیدید کادو بخرید؟
رحیم: نه، به جان خودم، نه خواهرجان. اجازه بدهید از ته قلب ازدواجتان
را
شادباش بگویم.
ماهره: این شادباش را باید زودتر میگفتید.
رحیــم: بزرگان گفتهاند: دیر آید و درســت آید، این یک. دوم اینکه چه
بخواهید
چه نخواهید آوازهی مهماننوازی و ســفرههای رنگارنگ شــما به گوش
همهی دنیا
رسیده. خواهرجان، این دو...
ماهره: ســوم اینکه مختار را صدا کنم؟ فقط همین را میخواهید؟ درست
فهمیدم؟
رحیم: قربان آدم چیزفهم.
ماهره: راســتش را بخواهید، اولین بار اســت که در عمرم مثل شما آدم
کنه میبینم.
رحیم: هر چه دوســت دارید، بگویید، خواهر. من آدم باجنبهای هســتم
و زود
نمیرنجم. انتقاد دوســتان مرا ناراحــت نمیکند. همین که یک بار مختار
را صدا
کنید، بس است.
ماهره (به مختار چشمک میزند): اگر در سرم گردو شکست، چه؟

رحیم: نترسید، خوردنش آسانتر میشود.
ماهره: چه گفتید؟
رحیم: اِ، میبخشید. گفتم او آدم خوبی است...
ماهره: اَز کجا میدانید؟
رحیم: من دوستم را دوست دارم.
ماهره: شــما چه چیــزی را میدانید؟ او در ســالهای اخیــر کاملاً تغییر
کرده.
رحیم: گمان نمیکنم.
ماهره: باور نمیکنید؟
رحیم: نمیدانم. این جوری که نبود.
ماهره: زندگی خوب، آدم را تغییر میدهد.
رحیم: ناراحت نشــوید. اگر مشــتش را بالا ببرد که به سر شما بزند، من
مشتش
را به سر خودم میکوبم.
ماهره: چه گفتید؟
رحیم: همین جوری... جان سخن اینکه...
ماهره: من مادرم هم به سرم مشت نزده. پدرش را درمیآورم!...
رحیم: خــوب کاری میکنید. اگر کمک لازم داشــتید، بــه من بگویید.
آمادهام.
دستم را مشت کردهام.
ماهره: دورهی گردنکلفتی گذشته.
رحیم: بله، گذشته.
ماهره: او الان با صابون من لباس میشوید.
رحیم: هه، نمیشوید.
ماهــره (خطاب به مختار): هه، مشــتش را بالا برده تا به ســر من بزند.
نشانت
میدهم. (مشتش را گره میکند).
رحیم: به من نشان میدهید؟ گناه من چیست؟
ماهره: با شما نبودم، با دوستتان بودم. صبر کنید تا بگویم پای تلفن
بیایــد. (خطاب به مختــار): حرف را کش نده. اگــر او را به خانه دعوت
کنی،
خودت میدانی و من. خودت میدانی که فردا تولدم اســت. برای دوست
تو تدارک
ندیدهام.
مختار: چشمسیر باش، زن. خیلی بخورد، یک تکه نان و یک پیاله چایت
را
میخورد. دنیا را که نمیخورد.
ماهره: هی، از من اشــکال نگیر. از کســی که بگوید نمیروم و نمیخورم،
بترس.
همچین مثل موریانه داروندارت را میخورد که خودت هم نفهمی.
مختار: نترس، زن. که میداند او به اینجا میآید یا نمیآید؟ کار ضروری
دارد. میگوید و میرود.
ماهره: وقتی که او را دیدیم، معلوم میشود.
مختار: پس بده حرف بزنم.
ماهــره: الان. (در تلفن میگوید): صبر کنید ببینم، شــما از کجا صحبت
میکنید؟
رحیم (با صدای لرزان): چه فرقی میکند، خواهرجان؟ اگر بخواهید همه
چیز را
بدانید، زود پیر میشــوید. مخصوصاً شــما که بســیار جوان هستید و در

حسن و
جمال همتا ندارید.
ماهره (صورتش را در آینه نگاه میکند): خوشامد میگویید، هان؟
دوستتان همین
جاست. خیلی غیرتی است. نمیترسید؟
مختار: چه میگوید؟
ماهره: تو کاریت نباشد. همین را بگویید که از کجا زنگ میزنید.
رحیم: خب، اگر میخواهید بدانید، از مهمانخانهی تاجیکستان. آنقدر از
اینجا
خوشم میآید که...
ماهره: خوشتان میآید، خوشتان میآید. منظورتان این است که لوکس
است، نه؟
رحیم: خود خودش را گفتید. در عمرم جایی ندیده بودم که اینقدر
لوکس و شیک باشد.
ماهره: چه خوب. من آنجورش را ندیدهام. بگویید آنجا چهها هست.
رحیم: اِم... چه چیزش را میگویید. نمیدانم از کجایش تعریف کنم.
ماهره: از یک جایش شروع کنید دیگر.
رحیم: زیاد طول نمیکشد؟
ماهره: برای چه؟
رحیم: صبح میشود که.
ماهره: بگذارید بشود. دیگر برایم فرقی نمیکند. خوابم را پراندید.
رحیم: خوابتان را بگیرم برایتان بیاورم؟
ماهره: موضوع را عوض نکنید. بگویید چه چیزتان لوکس است.
رحیم: از شیر مرغ و جان آدمیزاد که بگذریم، همه چیز پیدا میشود.
وسایل
شیک و پیک، همه چیز برق میزند، فرشهای رنگارنگ ایرانی چشم را
خیره میکند،
یکی یک وجب ضخامت دارند. تلویزیون رنگی ژاپنی؛ ماهواره، صد تا
کانال
میگیرد.
ماهره: هه، چه خوب!...
رحیم: بعله، بعله!
ماهره: عالی است، عالی است. دیگر چه هست؟
رحیم (در حالی که دارد از سرما میلرزد): دیگر... دیگر از کجایش برایتان
بگویم؟
ماهره: چهتان شد؟ انگار دارید میلرزید.
رحیم: هیچی... هیچی... همین جوری.
ماهره: دارید میرقصید؟
رحیم: هه. نه. هه.
ماهره: بدون آهنگ؟
رحیم: حالا دیگر رقص بیآهنگ مد شده.
ماهره: خودم همه چیز را میدانم. صدای موسیقی از بیرون میآید. با
این آهنگ
نرقص، حواست به کارت باشد.
رحیم (حیران): شما... شما از کجا دیدید؟
ماهره: تلفن ما تلویزیون دارد.
رحیم: جدی؟ عجب! تا جایی که من میدانم ژاپنیها از این جور تلفنها
استفاده
میکنند. چطور شده که قبل از همه به خانهی شما رسیده؟

ماهره: خیلی آسان رسید. مثل چیزهای لوکس شما.
رحیم: چطوری؟
ماهره: همین طوری. اگر تلویزیون لوکس شما صد کانال داشته باشد،
چرا تلفن
ما تلویزیون نداشته باشد؟
رحیم: راست گفتید، خواهر. شیطان هستید. حساب، یک بر یک.
ماهره: دیگر چه چیز لوکسی دارید؟
رحیم: اِ، از کجایش برایتان بگویم، خواهر؟ دیگر نوبت مختار شده. خوب
معطلش کردیم.
ماهره: اصلا و ابدا. بگذارید معطل باشد.
رحیم: من وقت ندارم، خواهر عزیز.
ماهره: دارند از مهمانخانهی لوکستان بیرونتان میکنند؟
رحیم: هه. نه. هنوز بیرون نکردهاند. اما نزدیک است.
ماهره: میگویند تا آمدن تبر، هیزم میآساید. جای گرمتان را سرد
نکنید.
رحیم: ام... من از این جور جای گرم، بی... بیزارم. تمنا میکنم صدایش
کنید.
ماهره: میدانم، میدانم. یک کم دیگر در مهمانخانهی لوکستان بمانید،
حالتان
خراب میشود. برای همین من هم گوشی را دودستی و مؤدبانه به
دوستتان میدهم
تا زود حرفتان را بزنید و دنبال کارتان بروید. وگرنه روزگار من را سیاه
میکنید. کنار تلفن بمانید.
رحیم: نه، همین جا میمانم. نمیتوانم جایی بروم.
ماهره (رو به مختار): بیا، حالا نوبت توست. یادت نرود که حرف را کش
ندهی.
مختار: چَشم. (گوشی را به دست میگیرد.): الو!
رحیم: مختار، دوست من، خودتی؟
مختار: آره، منم. (رحیم را نشاخته). ببخشید، شما چه کسی هستید؟
رحیم: من، من رحیمم.
مختار: میبخشید، کدام رحیم؟
رحیم: مگر میشود تو مرا نشناسی؟ رحیم همکلاسیات. رحیمریغو یادت
رفته؟
مختار: رحیم! رحیم، دوست من، خودتی؟
رحیم: بله، خود خودم هستم، خود خود رحیم.
مختار: ببخش... سلام دوست عزیز. چه خوب شد بعد از این همه سال
دوباره
صدایت را شنیدم.
ماهره: آرام حرف بزن، لعنتی! بچه بیدار میشود. (مختار برای عذرخواهی
دست
روی سینه میگذارد).
رحیم: من هم خیلی خوشحال شدم. نمیدانی چقدر پرسیدم و پرسیدم
تا تو را
پیدا کردم و صدایت را شنیدم.
مختار: خب بگو کجایی. چطور شده راهت را گم کردهای؟ شنیده بودم
در کولاب،
کار و زندگی میکنی.
رحیم: بله، حالا هم همان جا هستم.
مختار: خب، چه خبر؟

رحیم: دارم به مسکو میروم. بد آوردم، پروازمان را به خاطر هوای بد تا
فردا معلق نگه داشتهاند.
مختار: الان داری از کجا تلفن میکنی؟
رحیم: از فرودگاه. ببخش که به زنت دروغ گفتم.
مختار (به ماهره نگاه میکند): مگر به او چه گفتی؟
رحیم: گفتم از مهمانخانه تلفن کردهام، از لوکسی آن برایش تعریف
کردم.
(میخندد. مختار هم به ماهره تبسم میکند، ماهره اخم میکند.)
ماهره (به ساعتش نگاه میکند): حرفت را خلاصه کن.
مختار: خب، خلاصه میکنم.
رحیم: چه؟ گفتی خلاصه کنم؟ آهان، راست میگویی، خیلی حرف
زدیم.
مختار (بی آنکه خجالت بکشد): نه، نه، رحیم! با تو نبودم، با عروس
بودم...
خب، رحیمجان، تقصیری ندارد. در مهمانخانه جایی گیرت آمد؟
رحیم: همهی حرف سر همین است. در مهمانخانه سوزن بیندازی،
پایین نمیآید.
مختار: هیچ باکی نیست. میتوانی به خانهی ما بیایی، تا پروازت روبراه
شود.
ماهره (انگار برق او را گرفته): چه؟
مختار: آهسته!
رحیم: بلند حرف زدم؟ میبخشی، دوست من.
مختار: نه، نه... من گفتم اگر میخواهی به خانهی ما بیا. آدرسمان را
داری؟
ماهره: نفهمیدم، یهو چی شد؟
رحیم: تشکر، دوست من. راستش را بخواهید، خودم هم منتظر همچین
چیزی بودم.
اینجا چنان سرد است که... نه چیزی هست که بخوری و نه جایی که
بنشینی. اگر
نمیگفتی، تا صبح یکلنگهپا میرقصیدم. همهی سالن پر از مسافر است.
بیرون هم
که تف کنی، یخ میزند.
مختار: پس اگر اینطور است، هر چه زودتر بیا. آدرس ما را داری؟
ماهره: یهو چی شد؟
رحیم: دارم. برای احتیاط از پسرخالهات گرفته و نوشته بودم تا یادم
نرود،
مختار. مهمان ناخوانده...
مختار: این حرفها چیست، رحیم؟ تو مهمان ناخوانده نیستی. برادر
همیشگی من
هستی. بیا که منتظرت هستم.
ماهره (بسیار خشمگین): نه، گفتم نه! اگر هم بیاید، در را باز نمیکنم.
مختار: اِ، داد نزن!
رحیم: میبخشی، دوست من. من همین جور هستم. اگر هم بخواهم
آهسته حرف بزنم،
باز هم صدایم بلند میشود.
مختار: هیچ مسئلهای نیست، رحیم. بفرما، ما منتظر هستیم. عروس
هم مرتب
میگوید «فوراً دوستت را به خانه دعوت کن».
رحیم: تشکر از ایشان. (مکث میکند). دوست من، مختار، آمدن که
میآیم، اما...
مختار: اما چه؟
رحیم: دو نفر دیگر هم همراهم هستند. خوب نیست آنها را رها کنم و
بروم. ما
در خانهی کوچک تو جا نمیشویم.
مختار (لحظهای فکر میکند و نگاهی به اطراف میاندازد): هیچ باکی
نیست،
رحیم. بیایید. خانهمان هم تنگ باشد، دلمان تنگ نیست. همین طور
نیست، خانم
خانه؟ ببین، خواهرت هم همین حرف من را تصدیق میکند. (ماهره این
حرف او را
بیجواب میگذارد).
رحیم: تشکر، دوست من. ما الان راه میافتیم و میآییم. ببخشید،
بیادبی
نباشد، یک نان و پنیری هم...
مختار: باکی نیست، میگویند خانهی گرگ بی استخوان نمیشود.
رحیم: ما میآییم. البته که میآییم.
طرف چپ صحنه تاریک میشود. رحیم از صحنه بیرون میرود. زن و
شوهر به جلوی
خود خیره میشوند و آهسته نگاههایشان در هم میافتد. ماهره اخم
کرده است.
مختار: حوصله کن، جانم. دوست جانجانیام است. به تو گفته بودم که
بسیار
مدیونش هستم. چطور به او بگویم نیاید؟ از آدمیت به دور است.
ماهره (بانگ میزند): تو او را به خانه دعوت کردی؟
مختار: بله.
ماهره: عجب. چطور مهمانخانهی لوکس را گذاشته و به این خانهای
که مثل
لانهی مرغ، تنگ است، میآید؟
مختار: خانهی تنگ دوست خودش را از مهمانخانهی بزرگ بهتر دانست.
این معنای
عمیقی دارد.
ماهره: حرف بیخود نزن. از ناعلاجی به خانهی ما زنگ زد. اگر از سرما
یخ
نمیزد، شکمش گرسنه نمیماند، در دو دنیا هم یاد تو نمیافتاد. اگر
دوست
جانجانی است، این همه سال کجا بود؟
مختار: این را دیگر نمیدانم. وقتی که آمد، میفهمیم.
ماهره: تو او را شناختی، اما او هم تو را شناخته؟
مختار: میشناسد. من مطمئنم.
ماهره: اگر شمارهتلفن و آدرس را نمیدانست، اگر مجبور نمیشد، در
دو دنیا
هم یاد تو نمیافتاد. من از این جور دوستها بر حذرم.
مختار: وقتی که کسی را نمیشناسی، نباید در بارهاش چنین قضاوت
کنی. آن هم
در بارهی رحیم. او گذشته از این که دوست جانجانی من است، همدیار
و
همکلاسی من است.
ماهره: هه هه، همدیار، همنیمکتی، همکلاسی!!! همشهری به درد من

نمیخورد.
همدرد باید باشد، شاعری گفته که در روز تنگدستی، مرد لازم است.

مختار: شاعر چیز خوبی گفته. این را در بارهی خود خود رحیم گفته. وقتی دستم تنگ بود، او مردیاش را همه جور نشان داد.

ماهره: پیش از آنکه او را به خانه دعوت کنی، خوب بود اول به من میگفتی تا تدارک ببینم. همهی دوستان نزدیکم را با شوهرهایشان دعوت کردهام. منتظر آنها هستم، نه مهمان ناخواندهی تو. حتی اگر تو جانت را مدیون او باشی، در سفرهام چیزی نمیماند.

مختار: نترس، جان شیرینم. من به سفرهی عید تو دست نمیزنم. مگر چهار تا سیبزمینی پوست کردن و دو تکه گوشت کباب کردن، خیلی کار سختی است؟

ماهره: بمیرم بهتر است تا اینکه برای مهمان تو غذا درست کنم.

مختار: هر جور دلت میخواهد. خودم درست میکنم. تو همین که چیزی نگویی، بس است.

ماهره: آره! تو بلند شدی و من هم نشستم! تو با کفگیر به جان دیگ بیفتی و دلنگدولونگ کنی و من بنشینم نگاهت کنم! اصلا و ابدا، این یک.

مختار: مسئلهای نیست. در گوشت پنبه کن.

ماهره: حرفم را قطع نکن. دوم اینکه خیال نکن من احمقم. خودت میدانی که اگر من خودم را به خواب بزنم، او فردا چه به روستا میبرد.

مختار: نه، نمیدانم.

ماهره: یک جوال غیبت. زن فلانی به دماغش خورد. با تلفن دو ساعت حرف زدیم و خانه که رفتیم، خودش را به خواب زد و غیره و غیره.

مختار: پس اگر این جور است، اگر هم سخت است، رسم میزبانی را بجا بیاور. یک شب که صد شب نمیشود.

ماهره: هه، خوب کلفتی پیدا کردهای. من اینجا کلفت نیستم.

مختار: میدانی چیست، ماهره؟ حرف من را تا آخر گوش نکردی.

ماهره: باز چه جور حرفی بوده؟

مختار: رحیم تنها نیست. دو نفر هم همراهش هستند و میآیند.

ماهره: چه؟

مختار: دو نفر دیگر هم...

ماهره (دست بر سرش میکوبد): وای، امروز دیگر چه روز شومی بود. یکدفعه چاقو بردار و سرم را ببر، لعنتی... تازه فهمیدم که خانهام کاروانسرای تو بوده. هی، مردک، عقلت سر جایش است؟ بیچاره پدرم این خانه را با هزار زحمت نه برای آشناهای تو، برای من، بخاطر من، گرفت و داد. اگر میدانست در کلهی تو چیست، هیچوقت همچین کاری نمیکرد.

مختار: من هم در این خانه حقی دارم. تو باید حرفهای زیادیات را کنار بگذاری. الان مهمانها میآیند. باید تدارک ببینی.

ماهره: هی مردک، تو چرا راضی شدی؟ تنها هم که میآمد، زیادی بود. تازه میخواهد دو نرهخر بیسروپا را هم سر ما بریزد؟

مختار: عصبانی نشو. بیسروپاها هم مثل من و تو هستند.

ماهره: تازه میگویی عصبانی هم نشوم؟ یک مشت آدمی که معلوم نیست پدر و مادرشان کیست را به خانه میآوری، من و بچهات را زیر پای آنها میاندازی و تازه میگویی عصبانی هم نشوم. نخیر، کور خواندهای. در این خانه یا جای من است، یا جای تو.

مختار (دارد به در نگاه میکند): ماهره، جانم، آرام باش. الان میآیند. این جوری خوب نیست. هر حرفی که داری، بگذار فردا بگو. من مینشینم و همهاش را گوش میکنم.

ماهره: همین یک شب، این شب آخر توست. هر کار احمقانهای که میخواهی با آشناهایت بکن. فردا قیافهات را نبینم. مهمانهایت میروند و خودت هم دنبالشان میروی. کلید را هم در خانهی همسایه بگذار و برو. بهتر است همین کار را بکنی. نبینم و نسوزم. (پیش تلفن میآید، گوشی را برمیدارد و شماره میگیرد.) الو، منیره، خودتی؟ هان، منم... خوبی؟... خوبی؟ هول نکن. درت را باز بگذار. من نیمساعت دیگر میآیم. بعد... بعد میگویم. فهمیدی؟ خب تا بعد، خداحافظ (گوشی را میگذارد).

مختار: خوب کاری کردی، ماهره. نصف شب مردم را اذیت...

ماهره: اذیت هم کرده باشم، خواهر خودم را اذیت کردهام. مثل آشناهای ناآشنای تو زندگی دیگران را خراب نکردهام.

مختار: ماهره، تو باز سوار خر جهل خودت...

ماهره: تو کار خودت را بکن، آقا پروفسور... (زود لباسهایش را میپوشد، پسرش را از روی تخت برمیدارد، زیر بغل میزند، با عجله میرود. مختار یک لحظه به در خیره میماند و سرش را میجنباند. بعد با آشپزخانه میرود. چراغ طرف چپ، روشن میشود. میبینیم که نشسته و دارد سیبزمینی پوست میکند. هرازگاهی نگاهی به در میاندازد. کمی بعد، صدای زنگ تلفن میآید. مختار سراسیمه سوی در میرود. خیال کرده که نه زنگ تلفن، بلکه زنگ خانه بوده. زود برمیگردد و گوشی را برمیدارد.)

مختار: الو! (طرف دیگر صحنه روشن میشود. رحیم را میبینیم).

رحیم: مختار، دوست من، من هستم.

مختار: کجایی؟

رحیم: فرودگاه.
مختار: هنوز همان جا هستید؟ خانه را پیدا نکردید؟
رحیم: جوینده یابنده است، دوست من. میشد پیدا کرد، اما دوست من، ببخش که
تو و زنت را از خواب بیدار و ناراحت کردم.
مختار (با اضطراب): این حرفها چیست؟ دلخور شدی، رحیم؟ از دست چه کسی ناراحت شدی؟
رحیم: چرا این را میگویی؟ من از دست هیچکسی ناراحت نیستم. برعکس، از خودم
دلخورم که شما را خیلی ناراحت کردم.
مختار: نه، نه، اصلا و ابدا! شوخی را ول کن، زود خانه بیا. من دارم سیبزمینیها را در قابلمه میریزم.
رحیم: تشکر، دوست من. خیال کن آمدیم، نان و نمکتان را خوردیم و رفتیم.
مختار (باز سر در نمیآورد): چه شد؟ من که سر درنیاوردم.
رحیم: داشتیم میآمدیم که پروازمان را اعلام کردند. خودت که میدانی، این
کارمندهای فرودگاه بعضی وقتها نمیفهمند چه میگویند. ما حرف بیخودی آنها
را باور کرده بودیم، چیزی نمانده بود که از پرواز بمانیم. همین الان
دررفتم و فرصتی پیدا کردم تا به تو تلفن کنم. آدم بیخبر برود، خوب نیست.
دوست من، بعداً هم میشود. میگویند باید سوار هواپیما بشویم. پس به امید
دیدار. از طرف من از خواهرم معذرت بخواه.
مختار (حیران): چه جوری شد؟ یک چای هم ننوشیدید...
رحیم: مسئلهای نیست. اگر قسمت بود و برگشتیم، میخوریم. امیدوارم صحیح و
سالم همدیگر را ببینیم.
مختار: خب، خیر باشد. امیدوارم آسمان برایتان صاف باشد. اگر وقت برگشتن،
نیایی، ناراحت میشوم.
رحیم: حتماً میآییم. میدانی چیست، مختار؟ از رفتار انسانی تو و همسرت
خیلی متشکرم. خبرش را حتماً به دیگران هم میرسانم.
مختار (حیران): به کدام دیگران؟
رحیم: به آنهایی که در بارهی تو نظر دیگری دارند.
مختار (دستپاچه شده): آنها چه کسانی هستند؟ چه میگویند؟
رحیم: دانستن ندارد، مختار.
مختار: چه معمایی حرف میزنی، دوست من، رحیم.
رحیم: همهی زندگی معماست، دوست من... خب، به امید دیدار. باید عجله کنم.
(گوشی را میگذارد. مختار مدتی گوشیبهدست، در فکر فرو میرود. بعد آن را
آهسته سر جایش میگذارد، پیشبندش را از کمر باز میکند، با کراهت بالای تخت
میاندازد. لحظهای به سکوت میگذرد.
مختار (خطاب به خود): اینها چه بود گفت؟ منظورش از دیگران، که بود؟ نکند
زیر کاسه نیمکاسهای باشد؟ نکند خبر دعواهای خانگی ما تا روستا رفته باشد؟
(زنگ تلفن. مختار گوشی را با بیحوصلگی برمیدارد.) بفرمایید. (طرف چپ روشن
میشود. ماهره روی صحنه است.)
ماهره: هی، چی شد؟ دهاتیها آمدند؟
مختار (با بیتفاوتی): نه، رفتند.
ماهره: چطور؟ به این زودی؟ ته سفره را زود درآوردند و رفتند، هان؟
مختار: فرصت نشد ته سفره را دربیاورند.
ماهره: چطور؟ رک بگو.
مختار: رک گفتم.
ماهره: پس معلوم شد که اصلاً نیامدهاند.
مختار: نه.
ماهره: نمیدانم. (گوشی را با کراهت سر جایش میگذارد).
مختار: الو! الو! چرا صدایت گرفته؟ (شانههایش را بالا میاندازد.) نمیفهمم
چه میگویید، نمیفهمم!... (گوشی را میگذارد، چند لحظه دست زیر چانه میزند،
حیران میشود. پرده آهسته بسته میشود.)

پرده

اولین شــوالیه هــای دنیا : ریشه شوالیه های اروپایی ســواره نظام هــای ایرانی کاتافراکت است

نگارش: نبیل راستانی

برگرداننده: حسام الدین شافعیان
(تعدادی عکس و توضیحات اضافه شده اند)

مقدمه

کاتافراکت ها ســواره نظام ســنگین اسلحه زبده ای بودند که وظیفه اصلی شــان در هم شکستن پیاده نظام و از بین بردن آرایش سواره نظام های سبک بود هر چند که ممکن بود گاهی به عنوان نیروهای تهاجمی نیز به کار گرفته شوند. برخی مورخان آن ها را اولین شوالیه های دنیا می دانند چون از زره های سنگین و براق اشرافی بهره می بردند. ایرانیان به مدت حدود ۱۲۰۰ ســال از دوران باستان تا قرون وسطی، از شوالیه های کاتراکت بهره بردند.

ســکاها در اســتپ های اوکراین با ستان. دانشمندان در ایرانی بودن ســکاها و ارتباط ان ها با ماد ها و پارس های ایران باستان اتفاق نظر دارند. بازسازی از مرحوم آگنوس مک براید.

ســنگ نگاره ای از یک کاتافراکت ساســانی – منتسب به خسرو پرویز – در تاق بستان کرمانشاه

واژه شناسی

واژه کاتافراکت از واژه یوتانی κατάφρακτοι/ کاتافراکتوی یعنی "زره پوش" یا "سراســر پوشیده" می آید. گریوپنور نام شکل دیگر کاتافراکت اســت که از واژه پهلوی گریوبان یعنی "محافظ گردن" – اشاره به کلاه خود- ریشه گرفته است.

پیشینه و حضور در جنگ ها

ارتــش ایرانیــان از اوایل قرن ششــم پیــش از میلاد و سراســر دوران هخامنشیان از شوالیه های سنگین اسلحه بهره می جست. این کوروش کبیــر (قــدرت: ۵۵۹ تا ۵۳۹ پیــش از میلاد) بود که متوجه شــد برای پیروزی های قاطع تر و موثرتر در آســیای مرکــزی و خاورمیانه باید از شوالیه های سواره نظام استفاده کند. هشتاد درصد ارتش او پیاده نظام بودند و بیســت درصد باقی مانده شــوالیه های ســواره نظام. در اوایل دوران هخامنشیان بیشتر سپاه ایران سبک اسلحه بودند. آن عده ای که سنگین اسلحه تر بودند، چرم ضخیم و جوشن در بر می کردند. با کمک این ارتش، ایرانیان می توانستند بر امپراتوری عظیمی که از هند تا یونان گسترش یافته بود تسلط داشته باشند.

بالاخره در دوران داریوش بزرگ در سال ۴۹۰ پیش از میلاد ایرانیان اولین بار در نبرد ماراتن شکســت خوردند اما تنها پس از شکســت خشایارشا در جنــگ های ایران و یونان بود که ایرانیان دریافتند نیاز به تحولی در ارتش خود دارند. اردشیر سوم هخامنشی (۳۵۸ تا ۳۳۸ پیش از میلاد) دســت به اصلاحات گســترده ای در ارتش اواخر دوران هخامنشی زد و آن را به ســمت سنگین اسلحه شدن سوق داد. اولین کارتافراکت های واقعی در این دوران به کار گرفته شدند که متشکل از اشراف ایرانی بود و به عنوان نیروهای ویژه عمل می کردند. این سلحشــوران با زره هایی پوشیده شده بودند و نکته جالب توجه در مورد آن ها این است که حتی اسب های این کاتافراکت های ایرانی نیز با زره محافظت می شدند. این ویژگی بعد از ورود اسکندر مدتی پدیدار نبود تا اینکه در اواخر قرن سوم پیش از میلاد مســیح از ســوی پارتیان (اشکانی ها)، دولت یونانی بلخ و سکاها احیا شد. جنبه جالب توجه دیگر کاتافراکت های هخامنشی این اســت که از ســرمتی ها و سکا ها تاثیر بسیار یافتند که البته این ها هم مردم چادر نشین ایرانی بودند.

به نظر می رســد که سکاها پادشــاهی ای تحت حاکمیت یا حداقل در سایه عظمت امپراتوری هخامنشیان ایران بودند.

اولین اســتفاده از کاتافراکت ها جنگ گوگمل در ۳۳۱ قبل از میلاد بود

که امپراتور ایرانی داریوش ســوم در مقابل نخبه نظامی جوان، ســردار و پادشــاه مقدونی اســکندر قرار گرفت. "آریان" مورخ گزارش می کند در جریــان نبرد، داریوش ســوم در میان گارد پیاده نظــام معروف و نخبه جاویدان خود بود و ســواره نظام های کاتافراکت هم در ســمت راســت وی ایســتاده بودند. علیرغم وجود این نیروهای ویژه، ایرانیان نتوانستند اسکندر شجاع و مستعد و سواره نظام های همراهشان را شکست دهند. گفته می شــود این ســوارکارها در قیاس با کاتافراکت ها سبک اسلحه تر بودند. با قاطعیت می توان گفت علت شکســت ســپاه عظیم داریوش سوم کمبود انضباط و روحیه شان در قیاس با جنگجویان سپاه اسکندر بود. برای همین کاتافراکت های ایرانی طی چند ســده بعدی در دوران اشکانی ها به اصلاح و تحول ادامه دادند.

کاتافراکت ها در خدمت اشکانیان

اســکندر در ۲۵ ســالگی قدرتمند ترین پادشــاهی روی زمین را از بین برد. او در ادامه فتوحاتش به هند رســید هرچند که به شــهر بابل عقب نشــینی کرد و در ســال ۳۲۳ قبل از میلاد در آن جــا به علت بیماری درگذشت. در بســتر بیماری، فرماندهان و افسران تحت فرمانش از وی پرسیدند:"بعد از تو امپراتوری به چه کسی می رسد؟" و مشهور است که وی پاســخ داد "به قوی ترین!". قلمرو گسترده وی بعد از مرگش صحنه کشمکش و بدبختی شد. فرماندهان وی در جنگ مشهور دیادوچی علیه یکدیگــر جنگیدند. در پایان جنگ، بخش بزرگ امپراتوری هخامنشــی به ســلوکوس رســید که در بردارنده میانرودان (عراق)، ایران، سوریه و بخش هایی از آســیای صغیر بود. بطلمیوس ژنرال دیگر ارتش اســکندر مصر، لیبی، یهودیه (اسرائیل جنوبی) و کیلیکیه (جنوب ترکیه امروزی) را تصاحب کرد و قلمرو کاســندر دربردارنده مقدونیه و تراکیه (شــمال یونان) بود.

اشکانیان (۲۵۰ قبل از میلاد تا ۲۲۴ پس از میلاد) در حدود ۲۵۰ پیش

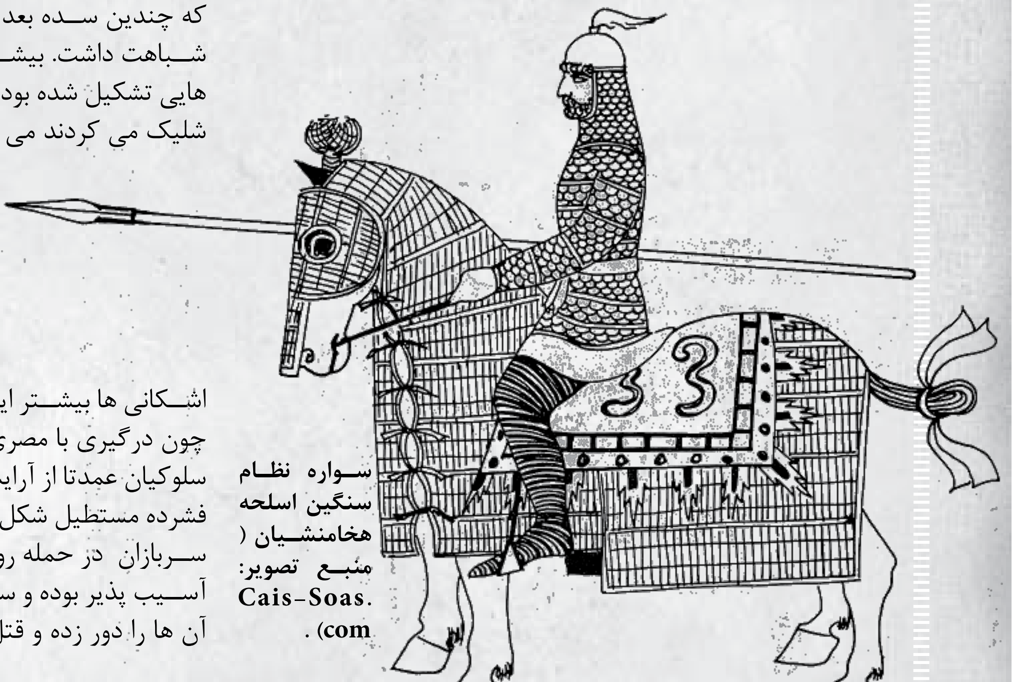

ســواره نظام سنگین اسلحه هخامنشیان (منبــع تصویر: Cais-Soas.com)

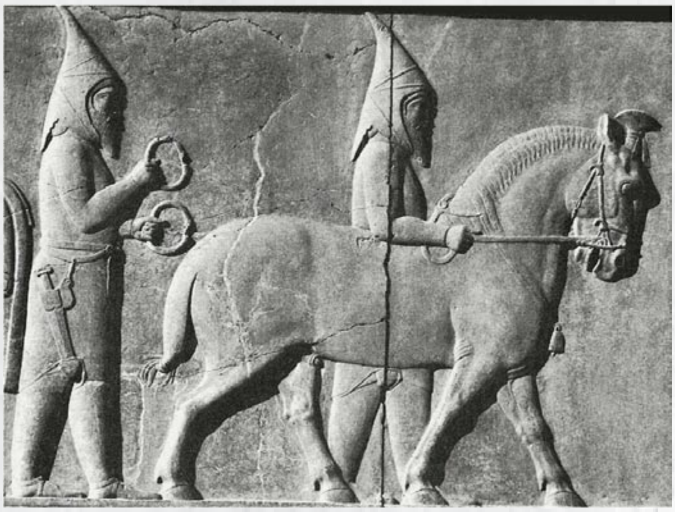

ســکاهای باختری منقش در تخت جمشید/پارسه. ســکاها تاثیرات مهمی بر ارتش هخامنشیان گذاشتند. اشکانی ها/پارتیان شاخه ای از سکا ها بودند که جانشینان اسکندر را از ایران بیرون راندند و شاهنشاهی ایران را احیا کردند (تصویر از KavehFarrokh.com).

از میلاد از شــمالغربی ایران به این سرزمین وارد شده و امپراتوری خود را در سراســر ایران گسترش دادند. رهبر اشــکانی های ایرانی، شخصی با نام اشــک بود که ارتش خود را از ترکمنستان و خراسان امروزی وارد ســرزمین ایران کرد. اشکانی ها تاکتیک "شوک" را در سپاه تمام سواره نظام خود توســعه داده بودند. به این ترتیب که ابتدا زره های دشمن را با شلیک تیرهای فراوان تکه تکه می کردند و سپس حمله کاتافراکت ها کار را تمام می کرد. این کاتافراکت ها به وســیله جوشــن های فلزی (با حلقه های فلزی در هم تنیده)، زره های ســینه پوش و زره های پولکی محافظت می شــدند. آن ها همچنین نیزه های مشهور کونتوز را به کار می بردند که در میان ایرانیان باســتان کاربرد زیادی داشــت. نیزه زنی احتمالا راه را برای استفاده از جنگ افزارهایی چون شمشیرها و گرزهای بلند ایرانی هموراه می ساخت. این جنگ افزار بسیار به جنگافزارهایی که چندین ســده بعد اروپائیان در قرون وســطی اســتفاده می کردند شــباهت داشت. بیشــتر ارتش قدرتمند و موثر اشــکانی از سواره نظام هایی تشکیل شده بود که کمانداران سواره نظام آن و تیرهای سبکی که شلیک مي کردند می توانست سپر و زره دشمنانش را هم سوراخ کند.

اشــکانی ها بیشــتر ایران را از چنگ ســلوکیانی درآورد که با مشکلاتی چون درگیری با مصری ها و باختری ها دســت و پنجه نرم می کردند. سلوکیان عمدتا از آرایش فالانژ پیروی می کردند که یک مجموعه درهم فشرده مستطیل شکل از پیاده نظام های سنگین اسلحه بود. این آرایش ســربازان در حمله رو به جلو بســیار موثر اســت ولی از پشت و جانب آســیب پذیر بوده و ســوارکاران کماندار اشکانی می توانستند به راحتی آن ها را دور زده و قتل عام کنند.

آن گاه کاتافراکت ها می توانســتند به آســانی وارد بدنه ضعیف شــده

کاتافراکت های اشکانی که سواره نظام های تمام زره پوش بودند و قرن ها پیش از اروپائیان نیزه های کنتوز به کار می بردند. (منبع تصویر: IranChamber.com)

سربازان اشکانی شده و باقیمانده آن ها را از بین ببرد. سواره نظام های سلوکی نیز در برابر کاتافراکت های اشکانی کارآیی نداشتند و به سادگی شکست می خوردند چرا که زره های سلوکیان در برابر نیزه های سنگین کنتوز مقاومتی نداشتند و حتی سواره نظام سنگین سلوکیان درهم شکسته می شدند و در مقابل، زره کاتافراکت ها نفوذ ناپذیر می نمودند. سلوکی ها از فیل های جنگی نیز برای استفاده علیه اشکانیان استفاده کردند اما اشکانی ها به سادگی با چشم و پا های فیل ها را به رگبار گلوله می بستند تا این که فیل ها با وحشت فرار کرده و آنگاه کاتافراکت ها به حیوان ها حمله می کردند تا به آرایش نظامی خود سلوکی ها حمله ببرند.

استفاده از کاتافراکت ها پیروزی های بسیاری را برای اشکانی ها به ارمغان آورد که در نتیجه این پیروزی ها، امپراتوری در قرن اول قبل از میلاد بسیار ثروتمند و نیرومند گشت. این باعث شد ایران توجه ثروتمندترین فرد روم، مارکوس کراسوس را به خود جلب کند. وی تصمیم گرفت با حمله به اشکانی ها (پارتیان) و تصرف آن به "اسکندر ثانی" بدل شود؛ عنوان با شکوهی که بسیاری از رومی ها مشتاق به دست آوردن آن بودند. در سال ۵۳ پیش از میلاد کراسوس با ۳۵۰۰۰ لژیونر رومی و ۴۰۰۰ سوارکار سبک اسلحه و همراهی پسرش پوبلیوس به پارتیا (ایران دوران اشکانی) حمله کرد.

کراسوس در پیشروی خود به داخل سرزمین های ایران با مقاومتی روبرو نشده بود تا اینکه وقتی به نزدیکی شهر حران (جنوب شرقی ترکیه امروزی) رسید به نیروی نسبتا کوچک اشکانی ها به فرماندهی سپهبد سورنای جوان برخورد کرد. ارتش سورنا در جنگ حران از ۹۰۰۰ اسب سوار کماندار و ۱۰۰۰ کاتافراکت تشکیل شده بود. در این دوران کاتافراکت ها که کاملا زره پوش بودند و اسب هایشان هم نیمه زره پوش بود شهسوار /شوالیه هم خوانده می شدند. این اسب های پرتوان از نژاد نیسایی ، بومی مناطق کوهستان زاگرس در غرب ایرن بودند و توانایی حمل یک زره پوش سنگین اسلحه را بر پشت خود کنند. کاتافراکت ها کلاهخود های پولادین بر سر داشتند.

جالب اینجاست که اشکانی ها تلاش می کردند ارتش رومی ها را بترسانند و از ابتدا بر تعداد زیادی طبل توخالی می کوبیدند که صدای بلند و ناهنجار آن تا انتهای نبرد آرامش و تمرکز را از سربازان رومی می گرفت. آن گاه سورنا فرمان داد کاتافراکت هایش زره خود را با لباس پوشانده و سپس پیشروی کنند. وقتی به نزدیکی رومی ها رسیدند لباس ها را دور انداختند تا زره براق آن به یکباره چشم رومی ها را خیره کند. اما سورنا از اینکه این تاکتیک تاثیر چندانی بر رومی ها نداشت تعجب کرد! تاکتیک دیگر اشکانیان این بود که هزاران شتر که مرکوبشان پر از تیر بود با خود آورده بودند.

یک فراز جالب این نبرد وقتی بود که پوبلیوس ۱۳۰۰ سوارکار گل (فرانسه باستان) خود را به تعقیب سوارکاران کماندار اشکانی فرستاد و با کاتافراکت های سنگین اسلحه آن ها روبرو شد. کاتافراکت ها سواره نظام سبک اسلحه پوبلیوس را تار و مار کردند. سربازان گلی با نا امیدی تلاش کردند بر پشت اسب های کاتافراکت بجهند اما نیزه ی سوارکاران کاتافراکت آن ها را به سیخ می کشید. در تاکتیک دیگری سربازان گل باقیمانده تلاش کردند کاتافراکت ها را سرنگون کرده و از اسب فرود بیاورند که البته در این کار خطرناک خود موفق نشدند. در نبرد سواره نظام ها پوبلیوس کشته شد و سرش را بر دیرکی نصب کردند.

کراسوس در حران به سختی شکست خورد وخود نیز کشته شد. تلفات رومی ها حدود ۲۰۰۰۰ نفر بود و ۱۰۰۰۰ نفر هم اسیر شدند که این نبرد را به یکی از سنگین ترین شکست های تاریخ روم بدل می کند.

سنگ نگاره ای در موزه بریتانیا که کاتافراکت اشکانی را در حال حمله با نیزه به یک شیر نشان می دهد.

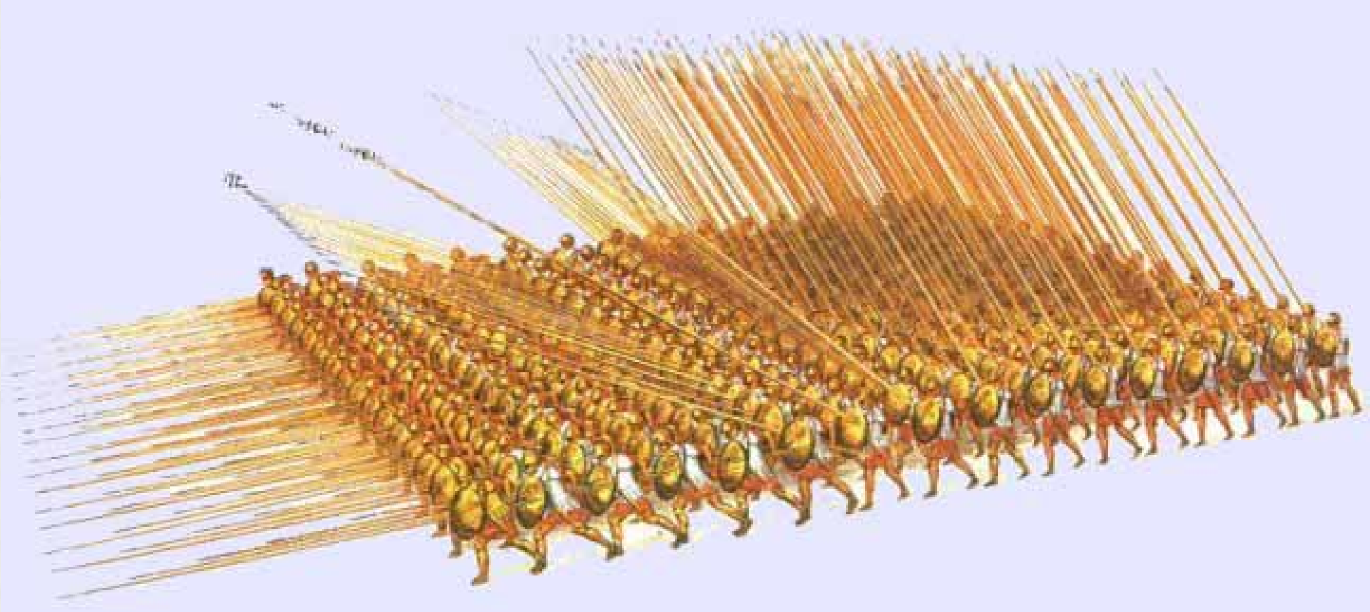

آرایش نظامی فالانژ که از سوی پیاده نظام های یونانیان باستان، مقدونی ها، سلوکیان و رومی ها در میدان نبرد شکل می گرفت (منبع تصویر: P. Connolly, The Greek armies, ۱۹۷۸).

گفته می شود شاه ایران، ارد دوم طلای ذوب شده در گلوی جسد کراسوس ریخت و گفت "بگذارید به آرزوی دوران حیاتش برسد!" که درواقع تمسخر حریص بودن کراسوس است.

بازمانده رومی ها تلاش کردند تا از حران فرار کنند، اما بیشترشان یا کشته شدند یا اسیر. این نبرد آغازگر کشمکش گسترده هفتصد ساله بین شرق و غرب بود. اشکانی ها تا زمان انقراضشان به دست ساسانیان در میدان های نبرد فراوانی از کاتافراکت ها بهره بردند. این دودمان ایرانی همچنین نوع دیگری از کاتافراکت ها یعنی کاتافراکت های شتر سوار را ابداع کردند.

کاتافراکت ها در خدمت ساسانیان

سلسله اشکانیان به دست ساسانیان (۶۵۱-۲۲۴ میلادی) منقرض شد. نبرد نهایی که بسیار خونین بود در ۲۲۴ میلادی در هرمزگان رخ داد که اولین نبرد نیزه زنی تاریخ به شمار می رود. در جریان این نبرد اردوان پنجم اشکانی با اردشیر اول – بعدا شاهنشاه- ساسانی دوئل کرد که کشته شد و ساسانیان به پیروزی رسیدند.

شاپور فرزند اردشیر ساسانی در نبرد هرمزگان وزیر اعظم اشکانیان را با نیزه از پای در می آورد و کمک می کند پدرش سلسله ساسانیان را تاسیس کند. نبرد هرمزگان اولین نبرد نیزه زنی دنیا بود. شاپور که هم یک نابغه نظامی بود و هم یک شاهنشاه فرهنگ ساز، سه امپراتور روم را در میدان جنگ شکست داد و دانشگاه گندی شاپور را نیز به وجود آورد.

نمونه اول: محاصره امیدا در ۳۵۹ میلادی. در طی هفتاد و دو روز محاصره امیدا که از سوی شاپور دوم هدایت می شد سپاه عظیمی از سراسر امپراتوری وی جمع آوری شدند. کاتافراکت های سنگین با قدرت تمام به دروازه های شهر حمله می کردند اما باران تیر، سنگ و زوبین بر سر آن ها می بارید که درنهایت بالاخره از زره آن ها عبور می کردند. اما به علت اراده محض شاپور دوم و نیروهای وی امیدا سقوط کرد.

نمونه دوم: نبرد تیسپون در ۳۶۳ که امپراتور روم جولیان معروف به مرتد-چون به مسیحیت پشت کرده بود- ارتش ۶۰۰۰۰ نفره روم را در قلمرو ساسانیان پیش راند تا پایتخت امپراتوری، شهر تیسپون را ویران کند. شاهنشاه ایرانی، شاپور دوم آنقدر رزمارای با تدبیری بود که دریابد تنها راه مقابله با رومی ها که ساز و برگ و مشق نظامی برتری دارند حمله غافلگیرانه است. در حالی که رومیان در بیرون از دیوارهای تیسپون چادر زده بودند، ایرانی ها حمله غافلگیرانه ای را ترتیب دادند و به وسیله پیاده نظام سنگین، کاتافراکت ها و فیل ها به سربازان رومی که انتظار این حمله را نداشتند یوش بردند. سربازان رومی با شجاعت جنگیدند ولی در نهایت نبرد را واگذار کردند. امیانوس مارسلینوسمی نویسد: "این اولین نبردی بود که سواره نظام پشتیگبان در آن شرکت داشتند". پشتیگبان ها که سواره نظام های بسیار سنگین و نیرومندی بودند می توانستند با یک نیزه دو سرباز دشمن را به سیخ بکشند.

در اوایل قرن هفتم میلادی ساسانیان به استفاده از "سواره نظام کلیبیناری" روی آوردند که نام مستعارش "حامل اجاق" بود، چرا که به علت استفاده از زره های فراوان، در میدان نبرد در بحبوحه جنگ سرباز سواره نظام به شدت داغ می شد. ساسانیان حتی از کاتافراکت های فیل سوار نیز استفاده کردند که زره پوشان بر کجاوه بزرگی بر روی فیل قرار می گرفتند و به این ترتب به سکوهای شلیک متحرکی بدل می شدند که می توانستند به مواضع دشمن هم هجوم ببرند. این سواره نظام ها با سواره نظام های اسب سوار شباهت داشته و می توانست به مناسبت موقعیت جنگی کمان یا نیزه به کار گیرند. سه یا چهار نفر بر کجاوه سوار می شدند که متشکل از فیلبان و پرتاب کننده های نیزه و کماندرانی بود که دشمنان را هدف قرار می دادند. قرار گرفتن بر پشت فیل آن ها را دست نیافتنی می ساخت و جوشن های حلقوی و زره های پولکی شان آن ها را در برابر پرتابه هایی چون تیر نفوذ ناپذیر می ساخت.

نمونه سوم: علیرغم همه این تحولات نظامی، فرمانده ساسانی رستم فرخزاد در نبرد قادسیه (۶۳۵ میلادی) به سختی از سپاه اعراب شکست خورد. ارتش شصت هزار نفره ایرانیان عمدتا به سه دسته تقسیم می شدند: پیاده نظام، سواره نظام سنگین یعنی دو گروه کاتافراکت های مسلح به زره و نیزه و سواره نظام سنگین کلیبیناری و دسته سوم هم فیل ها بودند که سپاهیان هندی هم خوانده می شدند.در برابر آن ها نیروی اعراب مسلمان به استعداد ۳۰۰۰۰ پیاده نظام و ۷۰۰۰ سواره نظام بود.

نبرد قادسیه چهار روز به درازا انجامید. در این چهار روز، نبرد شدید و خونینی درگرفت و از هر دو طرف، بسیار کشته شدند. کاتافراکت های ساسانی در روز چهارم که رستم کشته و سر از تنش جدا شد به سختی شکست خوردند. کاتافراکت ها از کشته شدن فرمانده شان مطلع نبودند و آنقدر جنگیدند تا خط مقدم ساسانیان پس از یک نبرد دلیرانه در برابر اعراب شکسته شد. وقتی ساسانیان شنیدند که خطوط اصلی ساسانیان در هم شکسته شده و فرمانده شان هم کشته شده است از میدان فرار کردند و جالینوس فرماندهی نیروهای باقیمانده ارتش ساسانی را برعهده گرفت. او کنترل پلی که بر نهر عتیق بسته شده بود را برعهده گرفت و موفق شد تعداد زیادی از ایرانیان را از آن پل به سلامت عبور دهد. امپراتوری ساسانی در سال ۶۵۱ میلادی به دست اعراب از بین رفت و آخرین پادشاه ساسانی یزدگرد سوم به دست یک آسیابان به قتل رسید.

میراث کاتافراکت ها

اعراب از کاتافراکت ها به عنوان سربازان مزدور استفاده می کردند و مشهور است که دستمزدشان از سربازان عرب معمولی بیشتر بود. اصلی ترین و واضح ترین میراث کاتافراکت های ایرانی تاثیرشان بر اروپاییان بود. اروپایی انگیزه یافتند که کاتافراکت های خود را بسازند که سواره نظام هایی بودند موسوم به شوالیه/شهسوار که مبنایشان افتخار، غرور و مهارت جنگی بالا بود. ریشه این شوالیه ها همان کاتافراکت های ایرانی بود و در تاکتیک ها و طراحی شان تغییر چندانی داده نشده بود تا این که در سده ۱۴۰۰ استفاده از باروت و سلاح های گرم فراگیر شد.

منابع

Sassanian elite cavalry AD ۲۲۴-۶۴۲, By Kaveh Farrokh, Angus McBride

Rome’s Enemies (۳): Parthians and Sassanid Persians By Peter Wilcox, Angus McBride

Shadows in the Desrt: Ancient Persia at War By Kaveh Farrokh

A.D.H. Bivar, ‘Cavalry Equipment and Tactics on the Euphrates Frontier’, Dumbarton Oaks Papers ۲۶ (۱۹۷۲)

Herodian, IV.۲,۱۵-۳

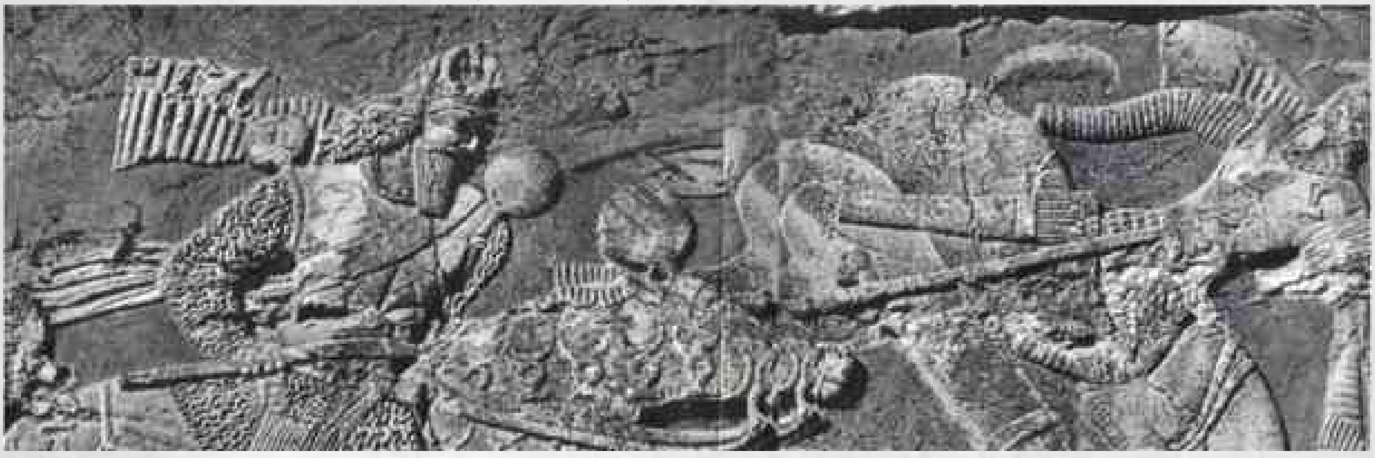

شاپور فرزند اردشیر ساسانی در نبرد هرمزگان وزیر اعظم اشکانیان را با نیزه از پای در می آورد و کمک می کند پدرش سلسله ساسانیان را تاسیس کند. نبرد هرمزگان اولین نبرد نیزه زنی دنیا بود. شاپور که هم یک نابغه نظامی بود و هم یک شاهنشاه فرهنگ ساز، سه امپراتور روم را در میدان جنگ شکست داد و دانشگاه گندی شاپور را نیز به وجود آورد.

شوالیه های سنگین پشتیگبان/پشتیبان گارد سلطنتی به صف های سربازان رومی طی حمله ناموفق امپراتور جولیان به ساسانیان ایران در ۳۶۳ میلادی یورش می برد (منبع تصویر: اسواران ساسانی، نگارش کاوه فرخ و نقاشی از مرحوم آنگوس مک براید، ۱۳۸۶).

یک جیانسپار/ جان سپار که به سبک ساسانیان شمشیر را به جلو اشاره می دهد. این سبک در غرب به عنوان "چنگ ایتالیایی" معروف می باشد. این جنگجویان در جنگ بر علیه سربازان رومی در حمله امپراتور جولیان در ۳۶۳ میلادی که با شکست او مواجه شد شرکت داشتند (منبع تصویر: اسواران ساسانی، نگارش کاوه فرخ و نقاشی از مرحوم آنگوس مک براید، ۱۳۸۶).

نبرد خونین آوارایر (۴۵۱ میلادی) بین ارمنیان و ساسانیان در یک مینیاتور قرون وسطی ارمنی. ساسانیان در این نبرد که با پیروزی پرهزینه آن ها همراه بود از کاتافراکت های فیل سوار استفاده کردند. روابط ارمنیان و ایرانیان در سده های بعدی بهبودی چشمگیری یافت و ازدواج شاهزادگان ارمنی و ایرانی امری متداول شده بود. شیرین، همسر خسرو پرویز احتمالا مشهورترین ارمنی در دربار ایران بود.

Abdolhossein Zarinkoob, Ruzgaran: tarikh-i Iran az aghz ta saqut saltnat Pahlvi, Sukhan, ۱۹۹۹.

David Nicolle, Sassanian Armies : the Iranian empire early ۳rd to mid ۷th centuries AD (Montvert Publishing ۱۹۹۶). ISBN ۱-۸۷۴۱۰۱-۰۸-۶

Jane Penrose Rome and Her Enemies

Herodotus: The histories ۱,۳,۵

Xenophon:Anabasis books ۲ and ۳

Plutarch's Life of Alexander

Quintus Rufus:a history of Alexander

Philip Sidnell, Warhorse: Cavalry in Ancient Warfare

Herodian, Roman History

Ammianus Marcellinus (۳۵۳ AD), Roman Antiquities, Boox XXV

Dio, Cassius. Roman History: Book ۴۰, ۲۲,۲.

مطالعه بیشتر (اضافه شده از سوی مترجم)

کتاب ها : خوانندگان علاقه مند می توانند برای کسـب اطلاعات بیشتر در مـورد تاریخ نظامی ایـران به کتب دکتر کاوه فـرخ مراجعه نمایند. کتاب اسواران ساسانی به سواره نظام سنگین اسلحه ساسانی می پردازد. خوشبختانه این کتاب از سوی آقای یوسف امیری به فارسی ترجمه شده است و با قیمتی نازل در دسترس خوانندگان ایرانی قرار دارد.

شناساندن نســـک (تن پهلوان و روان خردمند)

نویسنده: مریم ا. جعفری

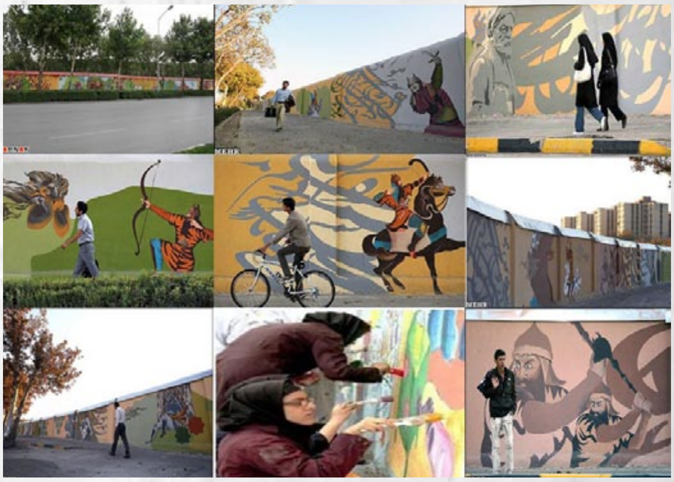

پی افکندم از نظم کاخی بلند/ که از باد و باران نیابد گزند

روزی که فردوسی قلم به دست گرفت تا تاریخ ایران را به گفته خویش بپیوندد «ز گفتار دهقان یکی داستان/ بپیوندم از گفته ی باستان» آیا گمان می برد که پس از گذشت بیش از یکهزاره از سرودن داستانش آتش آن، چنان شعله بکشد که مشعل فروزان راه بسیاری از عاشقان وطن و سرودِ لب هزاران دلباخته میهن گردد؟ رمز و راز این پایندگی چیست؟ چگونه است که از پس هزاره ها و با وجود صدها چکامه سرا در تاریخ ادبیات ایران زمین، فردوسی خورشید تابناک آسمان ادب ایران است؟

از دید من راز این پایداری، در عشق و شور فردوسی ست به ایران. فردوسی جان خود را همچون آرش که در تیر خود گذارد، در قلم خویش ریخت و حماسه ایران را سرود. در هنگامه ای که ترک و تازی ایران را از دو سوی در چنبره ی خویش گرفته بودند، فردوسی برای یادآور شدن شکوه گذشته(شاید برای دل دردمند خویش!) رستم و فریدون و رودابه و جمشید و دیگر یلان و شاهان ایران را زنده کرد و ایرانی را تا به ابد وامدار و سپاس گوی خویش ساخت.

ایرانیان و انیرانیان بسیاری در وادی شاهنامه گام برداشتند تا هم خود و هم دیگران را از این سرچشمه ی نابِ خرد سیراب کنند. همایش ها، گردهمایی ها و بزرگداشت های فراوانی در شناساندن هر چه بهتر فردوسی و شاهنامه ی او برپا گشته است. در این نوشتار با یکی دیگر از این نوشته ها و تنی چند از شاهنامه پژوهان آشنا می شویم.

نسک «تن پهلوان و روان خردمند» پژوهش هایی تازه در شاهنامه است که به کوشش شاهرخ مسکوب گردآوری شده است. در پیشگفتار نسک می خوانیم: «از سرودن شاهنامه هزار سال می گذرد. ولی همچنان غنای این بزرگترین حماسه ی ایرانیان چشم جهانیان را به خود معطوف می کند. از همین روزی سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی ملل متحد(UNESCO) سال ۱۹۹۰ میلادی را به بزرگداشت شاهنامه اختصاص داد تا کشورهای عضو به فراخور توانایی شناختن و خوشه چینی از خرمن این اثر بزرگ شرکت جویند. بدیهی است که در این میان وام ایرانیان بیش از هر کشور دیگری است. بدین منظور شاهرخ مسکوب که خود یکی از برجسته ترین شاهنامه پژوهان معاصر است به همراهی شماری از پژوهندگان و شاهنامه پژوهان به ارائه تازه ترین پژوهشها درباره ی شاهنامه اهتمام نمودند که ثمره ی آن نسک(کتاب) حاضر است.»

شاهرخ مسکوب در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در بابل زاده شد. دوره دبستان را در مدرسه علمیهِ پشت مسجد سپه سالار تهران گذراند. سپس در اصفهان تحصیل کرد و در سال ۱۳۲۴ به تهران بازگشت و در دانشکده حقوق دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۲۷ از دانشگاه تهران لیسانس حقوق گرفت و به دبیری و فعالیت در احزاب چپ پرداخت.

نخستین نوشته هایش را در سال ۱۳۲۶ با عنوان تفسیر اخبار خارجی در روزنامه قیام ایران به چاپ رساند. پس از رخداد ۲۸ مرداد در آغاز اسفند ۱۳۳۳ به زندان افتاد و تا اردیبهشت ۱۳۳۶ در زندان بود. او از ۱۳۳۸ تا انقلاب ۵۷ در سازمان برنامه و بودجه، سازمان جلب سیاحان و دانشگاه آزاد ایران(معاونت آموزشی دانشگاه) کار کرد.

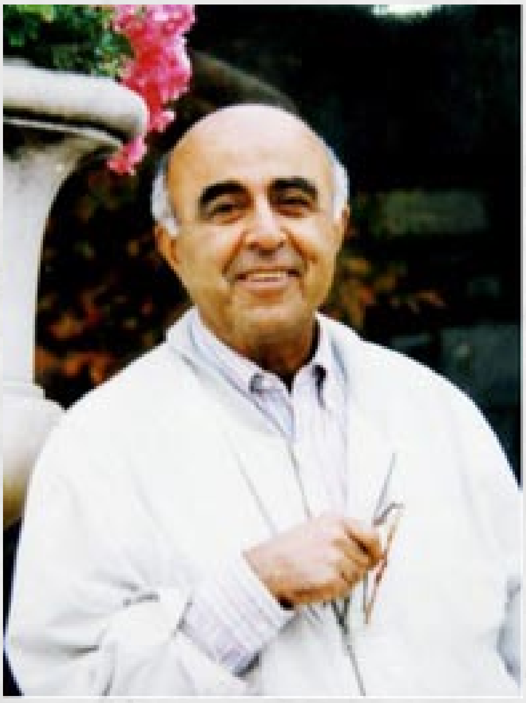

شاهرخ مسکوب(۱۳۰۴- ۱۳۸۴)

از سال ۱۳۳۶ به تحقیق در زمینه فرهنگ و ادبیات روی آورد و برگردان(ترجمه)هایی از آثار ادبی جهان از خود به یادگار گذاشت. پس از انقلاب ۵۷ شاهرخ مسکوب به خارج از کشور رفت و بیشتر این سالها را در فرانسه گذراند. او در سال ۱۳۸۴ در سن ۸۰ سالگی در شهر پاریس درگذشت(۱).

از آثار او می توان به سوگ سیاوش، داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع، مقدمه ای بر رستم و اسفندیار، هویت ایرانی و زبان فارسی، چند گفتار در فرهنگ ایران و... اشاره کرد. از برگردان های او می توان به سه تراژدی سوفوکل در مجموعه ای با عنوان «افسانه های تبای» و «پرومته در زنجیر» اثر آشیل اشاره داشت.

نسک «تن پهلوان و روان خردمند» همانطور که پیشتر به آن اشاره رفت یکی دیگر از آثار مسکوب می باشد. این نسک شامل شماری از پژوهش های شاهنامه شناسان درون و بیرون از ایران است به قرار زیر:·
اخلاق پهلوانی و اخلاق رسمی در شاهنامه ی فردوسی(شارل هانری دوفوشکور/ برگردان: بزرگ نادرزاد)·
نگاهی تازه به مقدمه ی شاهنامه(عباس زریاب خویی)·
بخت و کار پهلوان در آزمون هفت خوان(شاهرخ مسکوب)·
عناصر درام در برخی از داستانهای شاهنامه(جلال خالقی مطلق)·
نکاتی چند درباره ی تعابیر عرفانی شاهنامه(محمدعلی امیرمعزی)·
بینش فلسفی و اخلاقی فردوسی(هرمز میلانیان)·
مبانی و کارکردهای شهریاری در شاهنامه و اهمیت آنها در سنجش خرد سیاسی در ایران(باقر پرهام)·
کاوه آهنگر به روایت نقالان(جلیل دوستخواه)·
داستان زال از دیدگاه قوم شناسی(حسین اسماعیلی)·
تاملی در اخلاق: از اوستا به شاهنامه(شاهرخ مسکوب)

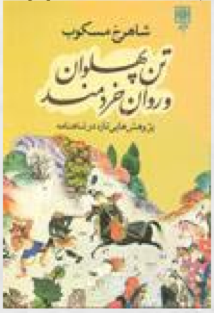

نسک «تن پهلوان و روان خردمند» برای سومین بار توسط انتشارات طرح نو در سال ۱۳۸۹ در ۲۵۴ رویه با بهای ۵۸۰۰ تومان وارد بازار نسک شده است.

به دوستان پیشنهاد میکنم افزون بر این نسک، نسک «مقدمه ای بر رستم و اسفندیار» را هم بخوانند، بسیار خواندنی ست!

پی نوشت:(۱): ویکی پدیا